

سلمان و بلال

مؤلف: جواد محدثی

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تاییبی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

سلمان کیست؟

در این نوشته با چهره پر فروغش و شخصیت استثنایی اش آشنا خواهیم شد. اما... به صورت خلاصه اینکه: سلمان، جوای حق و طالب یقینی از ایران بود. پس از فراز و نشیب های گوناگون در زندگی حقجویانه اش و پیمودن راههایی طولانی و سفرهایی پر ماجرا، بالاخره به حق رسید و خدا را شناخت و مزد آنهمه تلاش را برای رسیدن به راه درست و مکتب الهی، در اسلام یافت. آنکه در راه طلب خسته نگردد هرگز پای پر آبله و بادیه پیمای من است در راه حق طلبی، حتی به بردگی هم گرفتار شد ولی در نهایت، به هدف رسید و در اسلام مقامی بس والا یافت و مدال افتخار آفرین سلمان، از خانواده من است⁽¹⁾ را از جانب پیامبر دریافت نمود.

در دوران شکوفایی نهضت اسلام، خدمات ارزنده ای نمود و از یاران بسیار نزدیک و مقرب پیامبر شد و پس از رحلت آن حضرت، همواره در راه حق، استوار و ثابت قدم ماند.

در زهد و تقوا، زبازد خاص و عام بود.

در عبادت و جهاد، نمونه بشارت می رفت.

در علم و ایمان، سرآمد روزگار خود بود.

تواضع و فروتنی اش، ایمان و اخلاصش نسبت به اهل بیت، پایداری اش در راه حق و استواری اش در خط ولایت، خضوع و خشوعش، عدالت و کمالش، همه و همه، الگو و اسوه ای برای طالبان راه در میان آنهمه بیراهه و انحراف بود. سلمان، به افتخار اسلام نایل گشت، توسط پیامبر آزاد شد، مدتی حاکم مداین بود، و در همه حال، گامی از راه دین کنار نرفت.

سلمان، این عصاره فضیلت ها و کمالات، در سال 35 هجری، در حالیکه 350 سال از عمرش می گذشت، با فرجامی نیک و عاقبتی خداپسند، به دیدار حق شتافت.

این، اجمالی بود از چهره این صحابی بزرگ و شخصیت بی نظیر عالم اسلام که در این مقدمه اشاره شد.

صفحات این نوشته، ما را با سیمای الهام بخش سلمان، این مسلمان واقعی بیشتر آشنا خواهد ساخت، تا از این اسوه، سرمشق بگیریم و به این الگو، تاءسی بجوییم.

اینک، پا به پای تاریخ، همراه با سلمان:

سلمان از زبان خودش

سلمان را بی واسطه از زبان خودش بشناسیم. در حدیثی طولانی، سلمان زندگی و تاریخچه حیات پیش از اسلام خود را اینگونه بیان کرده است:

در روستای جی اصفهان⁽²⁾ دهقان زاده ای بودم که پدرم در زمین خود کشاورزی می کرد و به من علاقه زیادی داشت.

در آیین مجوس⁽³⁾ خیلی زحمت کشیدم، همیشه مواظب آتشی بودم که می افروختیم و نمی گذاشتم که خاموش شود.

پدرم باغی داشت، روزی مرا به آنجا فرستاد. در راه به کلیسای مسیحیان رسیدیم. صدای نماز و نیایش آنها، مرا مجذوب ساخت.

برای کسب خبر بیشتر به درون صومعه رفتم. با دیدن مراسم نیایش آنان، با خود گفتم، این دین بهتر از آیین ماست. تا غروب همانجا ماندم و به باغ پدرم نرفتم تا اینکه کسی را به دنبال من فرستاد.

بدنبال این رغبت و علاقه، از مرکز دین آنان پرسیدم؛ گفتند: در شام است.

چون پیش پدرم برگشتم مشاهدات خود و علاقه خویش را نسبت به معبد و آیین آنان ابراز کردم. پدرم با من در این باره بحث کرد و گفتگوهایمان به مشاجره کشید تا اینکه مرا زندانی ساخت و بر پاهایم زنجیر بست.

به مسیحیان پیغام دادم که من دین آنان را برگزیده ام. هر گاه قافله ای از شام بر آنان وارد شود مرا باخیر سازند تا همراهشان به شام بروم. و چنین کردم. از بند پدر گریخته و همراه کاروان به شام رفتم و به حضور اسقف، که رئیس کلیسا و عالم بزرگشان بود رفته، داستان خویش را برایش نقل کردم، پیش او بودم و به عبادت و درس می پرداختم.

پس از فوت آن اسقف که مردی دنیا دوست بود، جانشین وی را که به امور آخرت راغب تر و در دین کوشاتر بود، بیشتر دوست داشتم. محبت شدید من نسبت به او، دیری نپائید، زیرا مرگ او هم فرا رسید. قبل از فوتش از او راهنمایی خواستم و پرسیدم که پس از خود، مرا به خدمت چه کسی توصیه می کنی؟ و او مرا به مردی در موصل راهنمایی کرد. پس از مدتی که در موصل بودم، با فوت او، برای آینده امور دین خود، سراغ عابدی در نصیبین رفتم و پس از وی هم، آهنگ سفر به عموریه - یکی از شهرهای روم - کردم و ضمن استفاده از محضر اسقف آنجا، برای امرار معاش خود چند گاو و گوسفند خریدم.

به آن شخص گفتم: پس از خود، مرا به التزام و خدمت چه کسی سفارش می کنی؟ گفت من کسی را که مثل خودم باشد سراغ ندارم. ولی تو در عصری زندگی می کنی که بعثت پیامبری بر اساس آئین حق ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام نزدیک است. آن پیامبر به سرزمینی دارای نخلستان که بین دو بیابان سنگلاخ واقع شده هجرت می کند. اگر توانستی خود را به او برسان.

از نشانه های آن پیامبر اینست که: صدقه نمی خورد، ولی هدیه قبول می کند و میان دو کتف او نشانه نبوت نقش بسته است، اگر او را ببینی حتما می شناسی.

روزی همراه قافله ای که از جزیره العرب بود به سوی آن دیار روان شدم. آنها از روی ستم، مرا در وادی القری به یک یهودی فروختند. مدتی به خیال اینکه این محل پر درخت، همان سرزمین موعود است بسربردم ولی آنجا نبود. روزی یک یهودی مرا از آن مرد خرید و بهمراه خود برد تا اینکه به شهر مدینه رسیدیم.

در مدینه، در باغ خرماي آن شخص کار می کردم.

مدتی گذشت. خداوند آن پیامبر را برانگیخت و... بالاخره پس از سالهائی چند که از بعثت می گذشت به مدینه هجرت کرد و در قبا میان طایفه بنی عمروبن عوف فرود آمد. از گفتگوی مالک خود با یکی از عموزادگانش پی بردم که آن پیامبر که در جستجویش هستم هموست. شبانه بصورت مخفی از خانه آن شخص بیرون آمده خود را به قبا رساندم. خدمت پیامبر رسیدم. چند نفر هم در حضورش بودند. گفتم: شما در اینجا غریب و مسافرید. من مقداری غذا همراه دارم که نذر کرده ام صدقه بدهم. و چه کسی از شما سزاوارتر...

پیامبر به اصحاب خود فرمود: بخورید به نام خدا. ولی خودش دست به غذا نزد. پیش خود گفتم: این نخستین نشانه، که پیامبر صدقه نخورد.

فردای آنروز، مجددا همراه با غذائی خدمتش رسیدم و از روی احترام، بعنوان هدیه تقدیمش کردم. به اصحابش فرمود: بخورید به نام خدا. و خودش نیز با آنان میل فرمود. گفتم: این نشانه دوم. او هدیه را پذیرفت.

در جستجوی نشانه سوم بودم. پس از چند روز او را همراه اصحابش در قبرستان بقیع دیدم. دو عبا در بر داشت. یکی را پوشیده و یکی را به شانه انداخته بود. پشت سرش قرار گرفتم تا مهر نبوت را ببینم. همینکه متوجه مقصود من شد عبا را از دوش خود برداشت و من آن علامت و مهر نبوت را، آنگونه که توصیفش را شنیده بودم دیدم. خود را روی پایش انداخته و بر آن بوسه زدم و گریه کردم.

از من ماجرا را پرسید و من داستان و سرگذشت خویش را برای آنحضرت بازگو کردم. از آن پس، مسلمان شدم ولی چون برده بودم از شرکت در جنگ بدر و احد محروم ماندم.

ولی به پیشنهاد پیامبر با صاحب و مالک خود مکاتبه⁽⁴⁾ نمودم و با یاری و کمک مسلمین و عنایت خداوند آزاد گردیدم و اینک بعنوان یک مسلمان آزاد، زندگی می‌کنم و در جنگ خندق و سایر جنگها شرکت کرده‌ام.⁽⁵⁾

در دیر بود جایم به حرم رسید پیام به هزار زدم تا، در کبریا زدم من قدم شهود بر بارگه قدم نهادم علم وجود در پیشگه خدا زدم من

فضیلت های برجسته سلمان

سلمان، که الگوی یک مسلمان کمال جو و پاک و وارسته و خود ساخته است، ارزشهای متعالی بسیاری را در وجود خویش، جمع کرده بود و فضیلت های گوناگونی را دارا بود. به برخی از این فضائل، که نمود و جلوه بیشتری دارد اشاره می‌کنیم:

علم

پیامبر اسلام ﷺ فرموده است: اگر دین در ثریا بود، سلمان به آن دسترسی پیدا می‌کرد.⁽⁶⁾ این، اندازه تلاش این مرد را در راه حقیقوئی میرساند. در میان

صحابه پیامبر، کسی در علم و دانش به پای سلمان نرسیده است. سلمان، در طول عمر سیصد و پنجاه ساله اش،⁽⁷⁾ بصورت مداوم در راه کسب آگاهی و معرفت می کوشید و بهمین منظور هم سالیانی دراز، در خدمت رجال بزرگ مسیحیت بود و پیش از اسلام، از اوصیاء حضرت عیسی علیه السلام بشمار می رفت. پس از مسلمان شدن هم، از یاران ویژه پیامبر بود و در اوقات خاصی با آنحضرت خلوت می کرد و از آنحضرت، کسب علم می کرد.⁽⁸⁾ بی جهت نیست که در روایات، او را نمونه لقمان حکیم یاد کرده اند.

وسعت و عمق آگاهیهای سلمان، به حدی بود که برای هر کس قابل هضم نیست. انسان ها به اندازه ظرفیت وجودی خویش می توانند حامل علم باشند. سلمان در یکی از سخنانش از مقام علمی خود اینگونه تعبیر کرده است: ای مردم! اگر من از آنچه میدانستم شما را مطلع می کردم، می گفتید سلمان دیوانه است، یا بر قاتل سلمان درود می فرستادید.⁽⁹⁾

سلمان، دارای علم بلایا و منایا (آگاهی از حوادث آینده...) بود و همچنین از متوسمین (قیافه شناس) و محدثین بود (محدث کسی است که از غیب به او خبر میرسد). جایگاه علمی سلمان چنان بود که امام صادق علیه السلام درباره اش فرموده است:

در اسلام، مردی که فقیه تر از همه مردم باشد، همچون سلمان، آفریده نشده است.⁽¹⁰⁾

حضرت علی علیه السلام و دیگر پیشوایان معصوم، از سلمان بعنوان دانا به علوم گذشتگان و آیندگان یاد کرده اند. هنگامی که امیرالمومنین علیه السلام احوال یاران رسولخدا را بیان می کند، وقتی به نام سلمان می رسد، می فرماید:

به به، سلمان از ما خانواده است، شما همانند سلمان را کجا می یابید؟ او همچون لقمان حکیم است و علم اول و آخر را می داند، سلمان دریائی بیکران است... (11)

سلمان، گنجینه علوم محمدی بود. در یک شرفیابی که سلمان خدمت پیامبر رسید، ضمن تکریم و احترامی که پیامبر از او کرد و کنار خود نشاند، فرمود: سلمان! تو شب را به صبح آوردی در حالیکه علوم و اسرار ما را در صندوقچه سینه خود محفوظ داشتی، به آنچه ما امر و نهی کردیم دانائی، تو آموزگار مسلمانانی، مردم باید آداب و دستورات دین را از تو بیاموزند. سلمان! به خدا سوگند، تو گذرگاه دانش اهل بیت من هستی، هر که علم تاءویل و تنزیل و رموز و اسرار ما را بخواهد، باید از تو پیروی کند.

دانش سلمان، به معارف فکری منحصر نمی شد. آگاهیهای فنی او هم در حد بالائی بود. در جنگ خندق، طرح کندن خندق را سلمان خدمت پیامبر پیشنهاد کرد و عملی شد. همچنین در جنگ طائف، برای در هم کوبیدن قلعه های مشرکین، طرح ساختن منجنیق، از ابتکاراتی است که به سلمان نسبت داده شده است، که بعداً به این دو نمونه اشاره خواهیم کرد.

ولایت

منظور از ولایت، آن شناخت و معرفت و محبتی است که انسان را نسبت به امام بر حق، مطیع می سازد. ولایت، پذیرش و اعتقاد به رهبری امیرالمؤمنین و امامان شیعه است و یک فلسفه سیاسی، اعتقادی و اجتماعی سرنوشت ساز برای مسلمین است.

سلمان، درباره حضرت علی ع عقیده و معرفت خاصی داشت و مقام او را می دانست و او را به عنوان امام و خلیفه پیامبر و وارث علوم انبیاء می شناخت

و پس از وفات پیامبر هم، در خط صحیح و صراط مستقیم ولایت، ثابت و استوار باقی ماند و یکی از دوازده نفری بود که در مسجد و در حضور همه، با یادآوری سفارشها و توصیه های پیامبر، از حق علی علیه السلام، که حق امت بود، دفاع کرد. سلمان دومین نفری بود که در حضور خلیفه وقت، پیا خاست و چنین گفت:

کردید و نکردید و ندانید چه کردید ⁽¹²⁾... ای ابوبکر هنگامی که برای تو جریانی پیش آید که حکم آنرا ندانی، به چه چیز تکیه خواهی کرد؟ هنگامی که از تو سؤال شود چیزی که نمی دانی به چه کس پناه خواهی برد؟ چه عذری داری که خود را بر داناتر از خود و نزدیکترین افراد به پیامبر و دانا به تاءویل کتاب خدا و سنت پیامبر مقدم می داری؟ کسی که پیامبر او را در زمان حیاتش مقدم داشته و هنگام وفاتش، شما را درباره او توصیه کرده است. شما کسانی هستید که فرمان پیامبر را فراموش کرده و وصیت او را از یاد بردید و وعده او را مخالفت کردید و... ⁽¹³⁾

سخنان سلمان طولانی است و بطور عمده در دفاع از حقی است که پس از پیامبر نادیده گرفته شد و بنای اختلاف و شکاف بین مسلمین از همان روز و بخاطر همان حوادث نهاده گشت.

آنچه در حوادث و پیشامدها برای یک مسلمان مهم است، گم نکردن راه و مفتون نشدن به جاذبه هائی که برفتنه ها و تزویرها استوار است. پای بندی به ولایت دقیقاً همین حرکت در خط رهبری صحیح ائمه و اطاعت از فرمان خدا و رسول در مورد امام است و سلمان، چهره درخشان معتقدین به این ولایت بود. سلمان، در خطبه ای که پیرامون ولایت دارد، گفته است:

آگاه باشید! ... اگر از نخست، ولایت امر را به علی علیه السلام واگذاشته بودید از آسمان و زمین و از بالای سر و زیر پا می خوردید، ... پس منتظر بلا باشید، من رابطه و لاء خود را با شما قطع می کنم آگاه باشید اگر وظیفه من، دفع ستم و قیام به وظیفه و یاری دین باشد، شمشیر خود را بر دوش نهاده، قدم به قدم شمشیر می زنم و می شکافم و پیش می روم.

ای مردم! ... هرگاه فتنه ها را دیدید که همچون پاره های ظلمت در شب تار بسراغ شما می آید و قصد نابودی تان را دارد و حتی تکسواران و سخنوران و پیشگامان را هم از آن ایمنی نیست، پس ملازم آل محمد باشید که آنان قافله سالاران بهشتند. و بر شما باد ملازمت علی علیه السلام. بخدا سوگند ما در زمان پیامبر، بر او بعنوان ولایت سلام دادیم.

آگاه باشید... که من امر خود را آشکارا بیان کردم، و بخداوند ایمان آورده و تسلیم پیامبر هستم و به تبعیت از مولای خودم که مولای هر مسلمان است، افتخار می کنم. ⁽¹⁴⁾

روزی امیرالمؤمنین علیه السلام سوار بر اسب، از نزدیک سلمان که با جمعی نشسته بود، گذشت. سلمان به همراهان خود گفت: چرا بر نمی خیزید تا دامان او را گرفته و از وی مسئله بپرسیم؟ سوگند به خداوند، جز او کسی دیگری شما را به راه انبیاء هدایت نمی کند. او عالم ربانی روی زمین و تنها تکیه گاه مردم است. با از دست دادن وی، علم را از دست می دهید. آنوقت است که منکرات در بین مردم شایع می گردد.

ابن عباس، سلمان را در خواب دید و از او پرسید: در بهشت، پس از ایمان به خدا و رسول، چه چیز برتر است؟ سلمان پاسخ داد: پس از ایمان به خدا و

پیامبر، هیچ چیز با ارزش تر و برتر از دوستی و ولایت علی ابن ابیطالب علیه السلام و پیروی از او نیست. (15)

گر چه پیشوای شایسته و خط صحیح رهبری، در نظر سلمان، همان علی ابن ابیطالب و امامت او بود و همیشه در بیان فضائل آنحضرت، زبان سلمان گویا بود، ولی در عین حال، برای حفظ وحدت مسلمین، با خلیفه بیعت کرد و مانع از بروز اختلافی به نفع دشمنان اسلام گردید.

زهد

دل نبستن به حیات دنیوی و آزاد بودن از تعلقات و وابستگیها به دنیا، اسیر نشدن در برابر جاذبه های فریبنده زندگی، گذرا و بی ارزش دانستن دنیا در برابر آخرت و سعادت جاودانه و معنویت و... مجموعاً ارزشی است که می توان نام زهد را بر آن گذاشت.

سلمان در زهد و پارسائی هم به مقام بلندی رسیده بود که الگو و نمونه شناخته می شد و به زهدش مثل می زدند و در ستایش از کسی که به اوج تقوا و پارسائی رسیده باشد بعنوان سلمان عصر، یاد می کنند.

همچو سلمان در مسلمانی بکوش ای مسلمان، تا که سلمانت کنند زهد و وارستگی سلمان، از ایمان عمیق و زیاد او سر چشمه می گرفت. چرا که هر کس ایمانی قوی داشته باشد از مدار جاذبه های دنیوی آزادتر است و چه کس مؤمن تر از سلمان؟ امام صادق علیه السلام فرموده است:

ایمان، ده درجه دارد، مقدار در درجه هشتم و ابوذر در درجه نهم و سلمان در درجه دهم ایمان است (16)

سلمان، خانه نداشت و هرگز دل به خانه سازی نمی داد، شخصی از او خواست تا برایش خانه ای بسازد ولی سلمان راضی نمی شد. با اصرار آن

شخص برای ساختن خانه ای کوچک که هنگام ایستادن، سر به سقف بخورد و هنگام خوابیدن، پا به دیوار برسد، اجازه داد. (17)

دو نفر از دوستان سلمان به خانه او رفتند. او برای پذیرائی، مقداری نان و نمک بر سفره گذاشت و گفت: اگر نبود دستور پیامبر که از تکلف و خود را به زحمت افکندن برای مهمان نهی کرده است، برای شما غذای بهتری تهیه می کردم.

یکی از آن دو نفر گفت: اگر با این نمک قدری سبزی هم بود، بهتر می شد. سلمان، آفتابه خود را گرو گذاشت و مقداری سبزی خرید.

پس از صرف غذا، آن میهمان در مقام شکر خدا، گفت: خدا را حمد می کنم که ما را به آنچه داده، قانع گردانیده است. سلمان گفت: اگر قانع بودی آفتابه من به گرو نمی رفت! ... (18)

سلمان پارسا، حتی حقوق اندک سالانه خود را هم از بیت المال (حدود 4 تا 6 هزار درهم در سال) به فقرا و نیازمندان می داد و بسیار اندک، برای خود بر می داشت. در مورد یک درهمی که برمی داشت، می گفت: یک درهم می دهم و برگ خرما می خرم. با آن زنبیل درست کرده، به سه درهم می فروشم. از این دو درهم سود، یک درهم برای همسر و خانواده ام خرج می کنم و درهم دیگر را در راه خدا صدقه می دهم... (19)

عبادت

عبادت سلمان هم، همچون زهد و تقوایش در حد اعلا بود. آنچه به عبادت سلمان ارزش بیشتری می داد، علم و آگاهی او بود. چرا که عبادت آگاهانه و پرستش از روی بصیرت و فهم عمیق دین، به مراتب ارزشمندتر از عبادت سطحی و ظاهری است و ارزش عبادت هر کس به اندازه شعور و فهمش است.

به روایت امام صادق علیه السلام روزی پیامبر اسلام به یاران خود فرمود: کدامیک از شما تمام روزها را روزه می دارد؟

سلمان گفت: من، یا رسول الله.

پیامبر پرسید: کدامیک از شما تمام شبها را به عبادت می گذرانند؟

سلمان گفت: من، یا رسول الله.

پیامبر پرسید: آیا کسی از شما هست که روزی یک ختم قرآن کند؟

سلمان گفت: من، یا رسول الله.

یکی از حاضرین که از جواب های سلمان ناراحت شده بود و آنرا بر خود ستائی و فخر فروشی سلمان عجمی حمل می کرد، برای رد سخنان سلمان، گفت: اکثر روزها دیده ام که سلمان روزه نیست و بیشتر شب را هم می خوابد و بیشتر روز را هم به سکوت می گذرانند.

پس چگونه همیشه روزه است و هر شب به نیانش خدا بیدار میماند و روزی یک ختم قرآن می کند؟!

پیامبر فرمود ساکت باش، تو را با مثل لقمان چه کار؟ اگر می خواهی چگونگی اش را از خودش بپرس تا خبر دهد.

سلمان در توضیح ادعای خود، اظهار کرد: در ماه، سه روز روزه می گیرم و خداوند فرموده است: هر کس عمل نیکی انجام دهد پاداش ده برابر دارد بنابراین، چنان است که سی روز روزه گرفته ام. از طرف دیگر، روز آخر شعبان را روزه گرفته و آنرا به روزه رمضان متصل می کنم، و هر که چنین کند، پاداش روزه همیشه را دارد، از رسول خدا هم شنیدم که فرمود: هر کس با طهارت بخوابد، در ثواب، چنان است که تمام شب را عبادت کرده باشد. و اما ختم قرآن، از رسول خدا درباره علی ابن ابیطالب شنیدم که به او فرمود: مثل تو،

همچون سوره قل هو الله است، هر که یکبار آنرا بخواند پاداش یک سوم را دارد و هر که دو بار بخواند مثل آن است که دو ثلث قرآن را خوانده و هر که سه بار بخواند، گویا که یک ختم قرآن کرده است. یا علی! هر کس هم تو را با زبان دوست بدارد یک سوم ایمانش کامل شده، هر که با دل و زبان دوستت بدارد، دو ثلث، و هر که با دل و زبانش دوست بدارد و با دست هم یاری تو کند تمام ایمان را بدست آورده است... (20)

کرامات

کارهای شگفت و اعمال خارق العاده و آگاهیهای خاصی که در بعضی از بندگان خالص خدا یافت می شود و نشانه پیوند معنوی یک انسان با خداست، کرامت نامیده می شود. سلمان، بخاطر ایمان فراوان و تقوا و قرب و عبادتش، از کرامت هم برخوردار بود. کراماتی که در مورد سلمان نقل شده است، یا به صورت پیشگوئی از حوادث آینده و مقدرات افراد است، یا دعاهائی که به استجابت می رسیده یا بروز کارهائی اعجازگونه، که همه نشانه تعالی روح سلمان است و اعطای این کرامت ها در سایه قابلیت و استعداد خاصی است که داشته و به برکت همنشینی و استفاده هائی است

که از پیامبر و علی علیه السلام برده است. به چند نمونه از اینگونه فوق العادگی ها توجه کنید:

هنگامی که سلمان به مدائن می رفت، جمعی هم همراهش بودند. یکی از همراهان می گوید: به سرزمین (کربلا که رسیدیم، سلمان پرسید: نام این سرزمین چیست؟ گفتیم: کربلا. گفت: آری! محل کشته شدن برادران من. اینجا جای خیمه ها و باراندازهای آنان و اینجا محل خوابیدن شتران آنهاست، در

اینجا خون هایشان را می ریزند، بهترین پیشینیان در اینجا کشته شده اند و بهترین آیندگان نیز در اینجا کشته می شوند.

چون به نزدیکی کوفه رسیدند، پرسید: اینجا را چه می نامند؟
گفته شد: حروراء. فرمود: آری! اینجا است که بدترین امت های گذشته خروج کرده اند و بدترین افراد این امت هم از اینجا خروج می کنند (اشاره به خوارج نهروان که بر ضد علی علیه السلام شورش کردند) چون به کوفه رسید پرسید: اینجا کوفه است؟ گفتند: آری. فرمود: اینجا نشانه اسلام است. ⁽²¹⁾ کوفه و نجف دو مرکز اسلامی بوده است.

نمونه دیگر:

زهیر بن قین (که در راه کربلا به کاروان امام حسین علیه السلام ملحق شد) می گوید: ما، همزمان با بیرون آمدن امام حسین علیه السلام از مکه به طرف کوفه می آمدیم و نمی خواستیم که با کاروان امام، در یک منزلگاه توقف کنیم. هر وقت امام حرکت می کرد ما می ایستادیم و هر جا که او منزل می کرد، ما به راه ادامه می دادیم. در یکی از منزلگاهها بین حجاز و عراق مشغول صرف غذا بودیم که ناگهان فرستاده امام حسین، وارد شد و سلام کرد و رو به زهیر گفت: امام تو را طلبیده است.

زهیر، اندکی تامل کرد. زنش به وی گفت: سبحان الله، ای زهیر، در مقابل دعوت فرزند پیامبر، درنگ می کنی؟

زهیر برخاست و رفت و پس از مدتی شاد و خندان برگشت و گفت: در صف یاران حسین علیه السلام قرار گرفتیم! ...

- در توضیح این موضع گیری جدید، گفت:

به جنگ با رومیان که رفته بودیم، غنائم بسیاری بدستمان رسید. سلمان که با من بود پرسید: آیا از این غنیمت ها خشنودی؟

گفتم چطور؟ گفت: پس چقدر خوشحال خواهی شد آنگاه که سید جوانان آل محمد - امام حسین - علیه السلام را درک کنی و در رکابش جهاد کنی؟ نبرد در رکاب او، سعادت دنیا و آخرت است!

آنگاه، زهیر از اطرافیان و خانواده اش جدا شد و بسوی امام حسین علیه السلام برای جنگ در رکابش شتافت. ⁽²²⁾

سلمان، با بصیرت و آگاهی خود، آینده را می دید که این پیشگوئی را کرد که سعادت جهاد در راه خدا و دفاع از اسلام، آنهم در رکاب سالار شهیدان، حسین بن علی علیه السلام نصیب زهیر خواهد شد و زهیر، در صف شهدای والامقام کربلا قرار خواهد گرفت.

نمونه ای هم از دعای مستجاب سلمان:

روزی سلمان بر جماعتی از یهود می گذشت که او را گرفتند و با شلاق بجانش افتادند و بسیار او را زدند. در مقابل اصرار آنان که می گفتند: از خدایت بخواه تا تو را از دست ما نجات دهد، فقط از خداوند این را می خواست که: خدایا، بر بلا صابرم گردان.

گفتند: پس دعا کن که خدا بر ما عذاب نازل کند. سلمان دعا نکرد و گفت: شاید در میان شما کسی باشد که بعدا مسلمان شود. گفتند پس دعا کن عذاب بر کسانی نازل شود که قابل هدایت نیستند.

سلمان از خداوند عذابشان را طلبید. تازیانه هایشان افعی شد و آنان را بلعید. همزمان با این ماجرا، پیامبر با جمعی در مجلسی نشسته بود، فرمود: ای

مسلمانان! خداوند در همین ساعت، برادران سلمان را بر بیست نفر از یهودیان پیروز کرد، برخیزید تا به دیدارش برویم...

پس از دیدار سلمان و ماجرای هلاکت دشمنان، پیامبر فرمود: خدا را سپاس، که در میان امت من کسی را قرار داده است که در صبر و در دعا همچون حضرت نوح است. آنگاه خطاب به سلمان فرمود: تو از برادران دینی خاص ما هستی، تو محبوب فرشتگان مقربی، فضیلت تو در ملکوت آسمانها و نزد عرشیان و کروبیان، روشن تر از خورشید، در روز روشن و صاف است. تو از صاحب فضیلت هائی هستی که در قرآن، با تعبیر الذین یؤمنون بالغیب ستایش شده اند. (23)

سلمان منا اهل البیت

خداوند، سلمان را دوست دارد و با خشمناک شدنش، خشمگین می شود. (24)

سلمان، سلمان اسلام است، سلمان دین است، سلمان محمدی است. اختصاص به قوم خاص و قبیله خاصی ندارد.

هنگام کندن خندق در جنگ احزاب، انصار می گفتند سلمان از ماست، چون جزو مهاجرین از مکه نبوده است، و مهاجرین می گفتند: از ماست، چون اهل مدینه نبوده است. پیامبر با شنیدن این گفتگو، آنان را صدا زد و فرمود: سلمان، از ما اهل بیت است. (25)

سلمان پیش از اینکه به نژاد عرب یا عجم وابسته باشد به اسلام منتسب است. از این رو به سلمان محمدی معروف گشته است.

سلمان از کسانی است که پیامبر با او قرارداد بهشت بسته است. (26)

پیوند مکتبی سلمان با اسلام و پیامبر در حد قوی و استوار است که او را نسبت به اهل بیت، از بسیاری کسان دیگر، نزدیک تر و خودی تر ساخته است و همین، مایه آنهمه ارج گذاری و تکریم سلمان، از سوی رسول خدا است. در عهدنامه ای که پیامبر اسلام، به درخواست سلمان، برای سلمان و خاندانش نوشته، راز این احترام و تجلیل مشهود است. در این نامه، رسول خدا ضمن بیان نکاتی پیرامون شریعت توحیدی اسلام و گوشه ای از جهان بینی الهی، مرقوم فرموده است:

این نامه ای است که برای خاندان سلمان نوشته شده، جان و مال آنان در هر نقطه ای که باشند در پناه خدا و رسول، محفوظ است.

کسی بر آنها ستم نکند و سخت نگیرد. از آنان جانبداری و حمایت کنید. تراشیدن موی جلوی سر و جزیه و خمس و مالیات یک دهم و هر گونه مالیات را از آنان برداشتیم. اگر از شما چیزی خواستند بدهید، اگر یاری خواستند یاری و پناهمان دهید، اگر بدی کردند، از آنان درگذرید، اگر در حق آنان بدی شد از آنان دفاع کنید و از بیت المال مسلمین سالیانه 200 جامه به آنان بدهید.

سلمان به این جهت شایسته این اکرام از جانب ماست که بر بیشتر مؤمنین برتری دارد و اشتیاق بهشت به قدم سلمان، بیش از شوق سلمان به بهشت است. او مورد اطمینان من و خیرخواه مسلمین است. سلمان از خاندان ماست. کسی با این فرمان نباید مخالفت کند. تا وقتی که مسلمانان از نیکی و مراقبتشان کوتاهی نکنید. لعنت خدا بر کسی که با این عهدنامه مخالفت کند. احترام سلمان احترام من است و آزار او آزار من. و من در قیامت دشمن کسی هستم که سلمان را آزرده باشد و جهنم جایگاه اوست. والسلام.⁽²⁷⁾

از علی علیه السلام درباره سلمان پرسیدند. حضرت پاسخ داد: سلمان کسی است که از سرشت و طینت و روح ما آفریده شده و خداوند او را به آغاز و انجام و آشکار و نهان علوم، مخصوص ساخته است.

آنگاه حضرت این واقعه را نقل می کند که: من و سلمان در حضور پیامبر بودیم مردی بادیه نشین وارد شد و سلمان را کنار زد و در جای او نشست. پیامبر که از این برخورد، بشدت رنجید، به آن مرد گفت:

ای مرد! آیا کسی را کنار می زنی که خداوند در آسمان و پیامبر خدا در زمین دوستش می دارد؟ کسی که جبرئیل از سوی خداوند مأمورم می کرده که سلامش دهم. سلمان از من است، هر کس به او جفا و آزار کند مرا آزرده است. هر که او را دور کند مرا دور کرده، هر که او را نزدیک سازد، مرا نزدیک ساخته است. ای اعرابی! درباره سلمان خطانکن، همانا پروردگار مأمورم ساخته که به او علم بلایا و منایا (پیشگوئی از آینده و مقدرات مردم) و تعبیر خواب و نسب شناسی بیاموزم. آن مرد گفت: یا رسول الله، فکر نمی کردم که سلمان بدین پایه باشد که فرمودی. مگر نه اینکه یک مجوسی بود و مسلمان شد؟

حضرت فرمود: من از سوی خدا سخن می گویم و تو با من گفتگو می کنی؟ سلمان مجوسی نبود، گرچه ظاهرش دارای یک شرک بود ولی ایمان باطنی داشت.

آنگاه، حضرت با تلاوت آیاتی که مضمونش تسلیم و پذیرش در برابر رسول خدا است، فرمود: ای اعرابی! آنچه را گفتم، بگیر و دریاب و از سپاسگزاران باش و انکار مکن که از معذبین گردی.

سخن پیامبر را بپذیر، تا از ایمان باشی. ⁽²⁸⁾

در اهمیت مقام سلمان نزد پیامبر، همین بس که شبها، پیامبر برای سلمان درس خصوصی داشت. ⁽²⁹⁾ پیامبر فرمود: پروردگارم مرا خبر داده که چهار نفر از اصحابم را دوست دارد و مرا هم به محبت آنان فرمان داده است. گفتند: یا رسول الله آنها چه کسانی هستند؟ هر کدام از ما دوست داریم که از آنان باشیم: فرمود: علی علیه السلام از آنهاست.

و... سکوت کرد. دوباره و سه باره، پس از سکوت، فرمود: آگاه باشید که: علی از آنان است. و بقیه؛ ابوذر و سلمان و مقداد هستند. ⁽³⁰⁾

قلب آگاه سلمان و استعداد اندیشه و افزونی ایمانش سبب شده بود که فضائل بسیاری را بخود اختصاص دهد و مورد توجه رسول خدا و امیرالمومنین باشد. نامه حکمت آمیزی که علی علیه السلام خطاب به سلمان نوشته است، گویای آمادگی خاص سلمان برای درک معارف دین است. در این نامه، حضرت، پس از ستایش خدا و درود بر پیامبر، فرموده است:

دنیا همچون ماری است نرم، که سم آن کشنده است. از فریبائیهای دنیا اجتناب کن، که دوستی اش با تو بسیار اندک است. غم دنیا را رها کن، که آنرا وداع خواهی کرد و اوضاع آن دگرگون خواهد شد.

هر وقت که به دنیا بیشتر علاقه پیدا کردی، از آن بیشتر وحشت کن، زیرا شیفته دنیا، به همان اندازه که به شادی اطمینان پیدا می کند به گرفتاریهای بیشتر کشانده می شود و هر چه به دنیا بیشتر انس می گیرد، به ترس، نزدیک تر می شود. والسلام. ⁽³¹⁾

در جای دیگر فرموده است: (خطاب به ابوذر)

ای ابوذر! اگر سلمان آنچه را میداند با تو بگویند به کشنده او رحمت خواهی فرستاد! ای ابوذر! سلمان، باب الله در روی زمین است.

مؤمن کسی است که او را بشناسد و هر که او را انکار کند و نشناسد کافر است. سلمان از ما خاندان است. (32)

همچنین در زبان علی علیه السلام، سلمان به لقمان حکیم تشبیه شده است که سلمان از ما اهل بیت است و شما همچون سلمان را که مثل لقمان حکیم است، کجا می یابید؟ (33)

سلمان، گرچه در مدائن به سر می برد ولی در دل مسلمانان مدینه جای داشت و مورد توجه و عنایت خاص امیرالمؤمنین علیه السلام بود. تا آنجا که هنگام وفات سلمان، حضرت امیر علیه السلام به اعجاز، خود را برای تدفین سلمان، به مدائن رساند.

جابر بن عبدالله انصاری نقل می کند:

امیر المؤمنین نماز صبح را با ما خواند، آنگاه رو به ما کرد و فرمود: ای مردم! پاداش شما از جانب خدا، در سوگ درگذشت برادرتان سلمان، افزون باد! ...

آنگاه عمامه و لباس های پیامبر را پوشید و تازیانه و شمشیر او را برگرفت و بر شتر پیامبر سوار شد و در معیت و همراهی قنبر بطرف مدائن حرکت کرد و پس از چند لحظه ای در مدائن، جلو خانه سلمان پیاده شدند (34)

همچنانکه گفتیم، سلمان جزو خانواده رسالت و از پروردگان خانه وحی محسوب می شد و در تمام لحظات، از حضور پیامبر و علی و حتی حضرت زهرا علیها السلام بهره های معنوی می برد.

از جمله فیض هائی که سلمان از حضرت زهرا علیها السلام آموخته بود، دعای نور بود. دعای نور را که حضرت فاطمه از پدرش رسول خدا فرا گرفته بود و هر صبح و شام می خواند. به سلمان هم آموخت.

سلمان می گوید: بخدا قسم من این دعا را به بیش از هزار نفر از اهل مکه و مدینه که مبتلا به تب بودند، یاد دادم و همه آنها شفا یافتند.

مناسب است که دعای نور را با ترجمه اش در اینجا بیاوریم:

دعای نور

بسم الله الرحمن الرحيم. بسم الله النور، بسم الله نور النور، بسم الله نور علی نور، بسم الله الذی هو مدبر الامور، بسم الله الذی خلق النور من النور، الحمد لله الذی خلق النور من النور و انزل النور الی الطور فی کتاب مسطور فی رق منشور بقدر مقدور علی نبی محبوب.

الحمد لله الذی هو بالعز مذکور و بالفخر مشهور و علی السراء والضراء مشکور.
و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرين
(مفاتیح الجنان ص 208).

ترجمه:

بنام خداوند بخشنده مهربان.

بنام خداوند نور.

بنام خداوند نور نور، نور بالای نور، خداوندی که تدبیر کننده کارهاست.

بنام خدائی که نور را از نور آفرید. ستایش خدائی را که نور را از نور آفرید و نور را به کوه طور در کتابی نوشته شده و صحیفه ای گشوده و به اندازه ای معین، بر پیامبر دانشمند خویش فرو فرستاد.

حمد، خدائی را که به عزت یاد می شود و به فخر مشهور است و در خوشی و گرفتاری، سپاسگزاری می شود.

درود خدا بر سرورمان محمد و خاندان پاکش باد.

نقش سلمان در جنگ ها

فوق العادگی های سلمان، حتی در میدان های جنگ هم به شکلهای گوناگون بروز می کرد و الهام بخش و چاره ساز بود. اصل حضور سلمان در میدان جنگ، تقویت روحی برای رزمندگان اسلام و الهام دهنده شور و حرکت برای آنان بود. علاوه بر اینکه سلمان، با سخنان حکمت آمیز و دعوت حکیمانه خود، گاهی دشمنان را هم به راه حق می آورد. طرح های نظامی و شیوه های خاص و ابتکارات او در صحنه نبرد هم جای خود دارد که بعدا خواهیم گفت.

یکی از مواردی که سخنان سلمان، سبب تسلیم دشمن بدون درگیری شد، در فتح مدائن بود. در سایه همین شیوه رفتار، دو شهر از شهرهای هفتگانه مدائن و چند مورد دیگر بدون جنگ، با دعوت سلمان، تسلیم شد. همچنین با دعوت و تبلیغات سلمان، حدود چهار هزار نفر از سپاهیان ایران که تحت فرماندهی رستم فرخ زاد بودند، از سپاه او جدا شده و به مسلمانان پیوستند. این عده، جزء جند شهنشاه و به اصطلاح امروزی نیروی ویژه بودند.⁽³⁵⁾

دعوت سلمان برای اسلام آوردن دشمنان در فتح مدائن بدین صورت بود:

همانا اصل و نصب من از شما ایرانیان می باشد و من خیر خواه شما هستم در سه چیز، و صلاح شما هم در آنهاست:

1- اگر اسلام بیاورید، برادر ما هستید و در اموال ما شریک بوده و بر شماست همان تکلیفی که بر ماست.

2- تسلیم شوید و به مسلمین جزیه بدهید (جزیه مالی است که غیر مسلمانان تحت حکومت اسلامی می پردازند).

3- در غیر این دو صورت، با شما می جنگیم. همانا خدا، خائنین را دوست ندارد.

سلمان در عین حال که دشمنان را به اسلام دعوت می کرد از سربازان اسلام و جبهه داخل نیز غافل نبود. چنانچه بعد از فتح مدائن، در ایوان مدائن برای آنان تفسیر سوره یوسف می گفت تا به آنان درس امانت داری و صداقت و پاکدامنی بدهد. چراکه از طرفی وضع ثروت ممالک فتح شده، رغبت انگیز و اشتهاخیز بوده و از طرفی، خود عرب ها با آن سابقه فقر و تهیدستی در عربستان، ممکن بود آنها را به خیانت بکشاند.⁽³⁶⁾

نقش معنوی دیگر سلمان، بالا بردن سطح معنویات و روحیه خداجوئی سربازان در میدان و تعلیم دعا و برنامه های عبادی برای سپاه قرآن بود. تشویق و ترغیب سلمان به اهمیت نماز و تکالیف الهی و راز و نیاز در جبهه، که الهام گرفته از آموزشهای پیامبر اسلام بود، نقش زیادی در ایجاد زمینه برای امدادهای غیبی خداوند بود. چرا که نصرت های الهی همیشه به فراخور استعداد و لیاقت های فداکارانی است که برای دفاع از اسلام آماده شده اند.

شجاعت سلمان در جنگ

سلمان، اضافه بر معنویات سطح بالا و دانش و عبادت و عرفان، در صحنه کارزار هم شجاعانه وارد عمل می شد و روحیه می داد. در یکی از جنگ ها که لشکریان اسلام می بایست از رود دجله عبور کنند، ابتدا یک گروه شصت نفری با اسب به آب زدند و با نصرت الهی، شناکنان اسبهاشان از رود، گذشت. سلمان که در کنار فرمانده لشکر بود به او گفت: مردم، تازه مسلمان شده اند و به گناه، آلوده نیستند. از این رو آب و دریا برایشان رام شده است. چنانچه خشکی. سوگند به خدائی که جان سلمان در دست اوست، همه از این رود دسته دسته خواهند گذشت.

خود سلمان، پیشاپیش گروه‌هایی بود که با اسب از رودخانه گذشتند. و با سخنان خود به سربازان اسلام، دلگرمی و امید و اطمینان قلب می بخشید.

ابتکارات نظامی سلمان

فکر خلاق سلمان در امور نظامی، از شیوه های ابتکاری او در جنگ طائف و جنگ خندق، به خوبی روشن می گردد.

در جنگ طائف، قلعه های دشمنان که در محاصره نیروهای اسلام قرار گرفته و محاصره، بدون رسیدن به نتیجه، طول کشیده بود، سرانجام با پیشنهاد سلمان، منجنیقی ساخته شد که استفاده از آن به پیروزی مسلمین کمک کرد⁽³⁷⁾ با منجنیق، که در بیرون قلعه پرتاب کنند، و مثل توپ و خمپاره امروزی بوده و به شکل منحنی حرکت می کرده است.

در جنگ خندق (احزاب) نیز که مسلمانان در مقابل خطر هجوم مشرکین سازمان یافته به درون مدینه قرار گرفته بودند نظر سلمان کارساز شد و در نظرخواهی پیامبر از مسلمانان در شیوه دفاعی مورد استفاده از شهر، در نهایت به رای سلمان عمل شد.

مورخین می نویسند:

مرد بلند قامتی با موهای پرپشت و انبوه، که بسیار مورد علاقه پیامبر بود، از جا برخاست و از بالای تپه بلندی نگاه دقیق و کنجکاوانه ای به شهر مدینه انداخت و مشاهده کرد که مدینه در میان حصارهای بلندی واقع شده و صخره های اطراف، شهر را احاطه کرده است، فقط در میان آنها گذرگاه وسیع و همواری وجود دارد که سپاه دشمن، به آسانی می تواند از آنجا به حریم مدینه حمله کند. سلمان در ایران، بسیاری از ابزار و نقشه های جنگی را دیده بود و از آنها اطلاع داشت. بنابراین، پیشنهاد تازه ای که به خدمت پیامبر عرضه داشت در

جنگ های عرب، سابقه نداشت و مردم عرب، تا آنروز، با چنین تاکتیکی آشنا نبودند. پیشنهاد سلمان، حفر خندق در آن منطقه باز و بلا مانع بود تا اطراف مدینه را حفظ کند. اگر آن طرح و پیشنهاد، اجرا نمی شد. معلوم نبود که وضعیت و سرنوشت مسلمین چه می شد. (38)

هنگام حفر خندق، سلمان بر کارها نظارت داشت و در قسمتی از خندق که کم عرض تر حفر شده بود گفت تا عرض آنجا را بیشتر کنند که اسب های قریش نتوانند از آنجا عبور کنند. (39)

سلمان و حکومت مدائن

مدائن، یکی از شهرهای سرسبز و خرم و افسانه ای و پایتخت ساسانیان در ایران بود که بدست مسلمانان فتح شد.

خلیفه دوم، با مشورت حضرت علی عَلِيٍّ سلمان را - پس از حذیفه بن یمان - حاکم مدائن قرار داد. شاید دلیل این انتخاب، همزبانی سلمان با مردم مدائن بود که مردم پارسی زبان آن شهر، با یک حاکم ایرانی الاصل و همزبان، بهتر می توانستند کار کنند.

نام سلمان، برای ایرانیان، تا اندازه ای آشنا بود. وقتی خبر یافتند که سلمان، به حکمرانی مدائن منصوب شده و قرار است به آن دیار بیاید، برای استقبال از والی جدید، در بیرون شهر تجمع کردند.

مردم، بر اساس ذهنیت خود نسبت به حکمرانان و زمامداران، می پنداشتند که علی القاعده والی جدید، با همراهیانی بسیار و جلال و شکوه و کبکبه و دم و دستگاهی خواهد آمد و بر مرکبی آراسته خواهد نشست و با تشریفات خاص، به مقر حکومت خود وارد خواهد شد.

چشم‌ها به افق، در انتظار رسیدن سلمان، بعنوان حاکم جدید شهر، دوخته شده بود. دیدند: سواری از دور می‌آید. وقتی نزدیک شد دیدند پیرمردی است با محاسن سفید، سوار بر الاغی شده و سفره‌ای نان و کوزه‌ای آب به همراه، بطرف آنان می‌آید.

از او سراغ سلمان را گرفتند.

- سلمان، من هستم.

برای اهالی مدائن، تعجب آور و باور نکردنی بود، که چگونه این پیرمرد از کار افتاده، شهری با عظمت همچون مدائن را با آن سابقه حکومت‌های قدرتمند و دستگاه‌های عریض و طویل، اداره خواهد کرد؟!

لابد فاسدان هم فکر می‌کردند در سایه حکومت ناتوانی چون او، می‌توانند به چپاول و سوء استفاده‌های خود پردازند.

سلمان، نه بر اسب ویژه سوار شد و نه به کاخ سلطنتی رفت، بلکه یکسره به طرف خانه کوچکی در کنار مسجد رفت و آنجا را اقامتگاه خویش ساخت و به اداره امور پرداخت.

سلمان در ایام حکومت خود، بیت‌المال را صرف مردم می‌کرد و حتی حقوق شخصی خویش را نیز به نفع جامعه و نیازمندان خرج می‌کرد.

زندگی ساده و روش مردمی سلمان، بر محبوبیت او می‌افزود و اینگونه رفتار، طبیعتاً انتقادی غیر مستقیم از شیوه کسانی بود که در حکومت، به سود شخصی می‌اندیشیدند و در سایه امکانات بدست آمده از بیت‌المال، به وضع خود سر و سامان بخشیده، و زندگی جدا از مردم برای خود فراهم می‌کردند.

خلیفه دوم از برخی اعمال سلمان - که همان روش سادگی و مردمی بود - ناراحت شد. و به او نامه نوشت علاوه به سلمان ماءموریت داد که نسبت به وضع زندگی حذیفه بن یمان، یکی از اصحاب پیامبر تحقیق و بررسی کند. سلمان، در پاسخ خواسته های خلیفه و اعتراض هایش، نامه ای به این مضمون نوشت، که گویای بسیاری از حقایق است:

بنام خدا.

از سلمان، آزاد شده پیامبر، به عمر بن خطاب.

نامه سرزنش کننده و ملامت بار تو، به من رسید.

نوشته بودی که مرا امیر مردم مدائن کرده ای و دستور داده ای که در تحقیق از کارها و رفتار حذیفه باشم و کارهای نیک و بدش را گزارش دهم. در حالیکه خداوند در کتاب خود، آنجا که از تجسس و غیبت نهی می کند و به اجتناب از بسیاری از گمانها دستور می دهد⁽⁴⁰⁾ مرا از این کار نهی کرده است. بنابراین در کار حذیفه، با اطاعت از دستور تو خدا را نافرمانی نمی کنم!

و اما اینکه از حصیر بافی و نان جو خوردن من، ایراد گرفته بودی، این چیزی نیست که یک مؤمن، بخاطر آن ملامت شود. سوگند به خدا، نان جو خوردن و حصیر بافتن و از مردم بی نیاز بودن و چشم به سفره دیگران ندوختن، نزد خداوند محبوب تر و به تقوا نزدیکتر است⁽⁴¹⁾ من پیامبر را دیدم که وقتی نان جوین می یافت، می خورد و ناراحت هم نبود.

اما اینکه از عطای من نوشته بودی، من برای روز نیاز و تهیدستی ام (آخرت) آنرا از پیش می فرستم.

به خدا سوگند، آنچه را که دندانم بتواند نرم کند تا از گلو فرو رود، از نظر من یکسان است که نان گندم و مغز گوسفند باشد یا آرد جو.

اما اینکه گفته ای: با رفتارم حکومت را ضعیف و خوار کرده و خود را زبون ساخته ام تا آنجا که اهل مدائن از فرمانروائی من بی خبرند و مرا همچون پلی برای عبور، یا باربری برای کشیدن بارهاشان قرار داده اند و این موجب سستی و خواری حکومت الهی است، پس بدان که: خواری در مسیر طاعت خدا، محبوب تر از عزت در نافرمانی خدا است. میدانی که پیامبر هم با مردم نزدیک بود و با آنان انس و الفت داشت و در عین حال که پیامبر و زمامدار بود مردم با او بسیار نزدیک بودند. مگر نه اینکه پیامبر غذای ساده می خورد و لباس خشن می پوشید و همه طبقات مردم نزد او از مساوات دینی برخوردار بودند؟

ای عمر! مگر پیامبر نفرموده است که: هر کس سرپرست هفت نفر از مسلمانان شود و عدالت نکند با خشم خدا روبرو خواهد شد. کاش من، با این خواری و ضعفی که تو گفته ای، از حکومت مدائن بسلامت بگذرم. من که از حکومت بر یک شهر ترسانم حال آنکس که پس از پیامبر بر تمام امت حکومت می کند چگونه خواهد بود؟! خداوند فرموده است: خانه آخرت از آن کسانی است که در روی زمین، قصد سرکشی و فساد ندارند و عاقبت برای متقیان است. ⁽⁴²⁾ بدان که حکومت من برای اقامه حدود خدا در میان مردم است و این به راهنمایی یک دانا و راهنماست (منظور: علی علیه السلام) و من بر اساس شیوه و روش او عمل می کنم... ⁽⁴³⁾

هدف از نقل این نامه مفصل، نشان دادن روحیات خاص و شیوه مردمی سلمان در ایام حاکمیت است که هرگز قدرت و ریاست، او را از مسیر تواضع و حق گرائی دور نکرد و قدرت، غرور نیاورد و سلمان، در ایامی که امیر بود، فراموش نکرد که عبد است.

منتهی، عبد خدا.

سلمان، در حکومت هم، چون خدا را در نظر داشت، هرگز از موقعیت امیری، برای دنیای خویش، ذخیره ای نیندوخت.

نقل شده است که: یک بار که بر اثر طغیان رود دجله، سیل، خانه های اطراف دجله را فرا گرفته و بسیاری را ویران کرده بود، همین که آب به نزدیکی خانه سلمان رسید، سلمان پوستین و شمشیر و قلم خود را برداشت و روی تپه ای جای گرفت. با این عمل، این درس بزرگ اخلاقی و سازنده را به مردم داد که در قیامت هم، که روز حساب و مؤ اخذه و گرفتاری است، سبکباران، رستگارند! ...

سلمان، با الهام از شیوه پیامبر، مسجد را خانه تعلیم و تربیت و تزکیه و هدایت، و پایگاه فعالیت های اجتماعی ساخته بود و خود در مسجد، برای مردم، سوره یوسف را تفسیر می کرد، تا در سایه آن، مردم با درسهای عفت و صداقت و حکومت آشنا شوند.

یک بار مردم از او خواستند که برایشان درس قرائت قرآن بگذارد. فرمود: من فارس هستم، بروید یک عرب را پیدا کنید. مردم رفتند شخص عرب زبانی را یافتند که به آنان قرائت می آموخت.

سلمان هم به عنوان ناظر، خطاهای او را اصلاح می کرد. (44)

رفتار سلمان، چنان متواضعانه، و زندگی چنان ساده بود که غریبه ها، هرگز نمی شناختند که او حاکم شهر است.

روشی همچون پیامبر، سیره ای همسان علی علیه السلام.

این ماجرا، یکی از نمونه های این گونه رفتار است:

سلمان، در راه می رفت، مردی را دید که از شام می آید و بار خرما و انجیر به دوش دارد. مرد شامی، که از بدوش کشیدن بار سنگین، خسته شده بود، با

دیدن سلمان، که ظاهری ساده و فقیرانه داشت، بخیال اینکه او باربری نیازمند است، او را صدا کرد تا در رساندن بار به مقصد، کمک کند و اجرتی بگیرد.

سلمان بار را به دوش گرفت و همراه مرد شامی به راه افتاد. مردم در برخورد با سلمان سلام می کردند و از او به عنوان امیر یاد می کردند و عده ای به سرعت به طرف سلمان آمدند تا بار را از او بگیرند. مرد غریب شامی، که تازه فهمیده بود این عابر و رهگذر، امیر مدائن سلمان فارسی است، با وحشت و خجالت، با هراس و عذرخواهی فراوان برای گرفتن بار از امیر، پیش آمد. ولی سلمان، قبول نکرد و گفت: باید بار را تا مقصد برسانم! ... (45)

نظر کردن به درویشان، بزرگی کم نگرداند سلیمان با همه حشمت، نظرها داشت با موران روزی هم، سلمان خادم خویش را در پی کاری فرستاد و در غیاب او، کارهایش را خود انجام داد. وقتی علتش را از او پرسیدند، گفت: دوست ندارم دو کار بر یک نفر تحمیل شود. (46)

همین برخوردها و اینگونه اخلاقیات سلمان بود که او را محبوب دلها ساخته بود و سلمان بر قلوب، حکومت می کرد، نه بر جمجمه ها!

از همین رو، در هنگام بیماری سلمان هم، که به وفاتش انجامید، مردم بشدت ناراحت و افسرده بودند و دسته دسته به عیادتش می رفتند و از صمیم قلب، برای بهبودیش دعا می کردند.

ولی... سلمان، دل به دلدار دیگری داده بود و عشق برتری در قلبش بود. از این رو دنیا و حکومت، برایش جاذبه نداشت و نتوانست از مسیر خدا، ذره ای و لحظه ای جدایش کند.

وقتی از سلمان پرسیدند:

چه چیز باعث نفرت تو از ریاست گردید؟

پاسخ داد:

شیرینی دوران شیرخوارگی و تلخی جدا گشتن از آن.
یعنی وقتی ریاست هم، در نهایت، فانی است و ناپایدار، پس نمی توان به امر
گذرا و ناپایدار دل بست. آنکه به ریاست دل می بندد، همانند طفلی که از شیر
جدایش می کند، برای از دست دادن ریاست هم احساس تلخی می کند.
باید دل به چیزی بست که پایدار باشد...

وفات سلمان

پایان زندگی هر کس به مرگ اوست جز مرد حق که مرگ وی آغاز دفتر است
از جمله بعضی از خصوصیات انسان های کامل و اولیاء مقرب درگاه
خداوند، اینست که گاهی از غیبت مطلع می شوند و از نزدیک شدن اجل، حتی
روز و ساعت مرگ خویش باخبر می گردند.
سلمان، این مسلمان نمونه یکی از این چهره هاست.
وقتی سلمان در مدائن مریض شد، روز بروز بیماری اش شدت می یافت. کم
کم اطمینان می کرد که فرصت های آخر زندگی اش است.
از مولایش و حبیبش رسول الله ﷺ شنیده بود که هر گاه اجلش فرا رسد،
مردگان با او صحبت و گفتگو می کنند.
از این رو درخواست کرد که تابوتی فراهم کرده او را در آن قرار دهند و به
قبرستان ببرند تا یقین کند که آیا مرگش فرا رسیده یا نه.
چنان کردند که درخواست کرد و در تابوت، رو به قبله و با اموات به سخن
پرداخت و بر آنان سلام فرستاد: سلام بر شما که با خاک، هم آغوش گشته و از
دنیا چشم پوشیده اید... سلام بر شما که خوراکتان مرگ، و لباستان زمین شده
است. شما را به خدا و رسول سوگند می دهم که با من صحبت کنید، من سلمان
فارسی، آزاد کرده رسول خدایم...

مرحوم علامه مجلسی در بیان حالات سلمان، ضمن نقل مطلب فوق، گفتگوی مفصل و طولانی ای را نقل می کند که میان سلمان فارسی و یکی از ارواح مردگان آن قبرستان انجام گرفته است و آن صدائی که از یک قبر، به پاسخگوئی سلمان پرداخت، از علت بهشت رفتن، نحوه جان کندن خود، علت تفضل و رحمت خدا، خصلت ها و کارهایی که در دنیا می کرده، سئوالاتی که پس از قبض روح از او شده، عوالم شب اول قبر، عالم برزخ و بسیاری مطالب دیگر با سلمان گفتگو می کرد...⁽⁴⁷⁾

این گفتگوی سلمان با اموات، نشانه ای بود بر اینکه سلمان رفتنی است و اجل او فرا رسیده و لحظه دیدار، نزدیک است.

به خانه برگشت. اینک آماده هجرت بزرگ به سوی پروردگار است. آماده است تا ودیعه و امانت جان را به خدای جان آفرین باز گرداند.

سلمان در بستر مرگ است. در آخرین لحظات، و در آستانه جدائی جان از تن، کسی به عیادتش می آید. سلمان می گرید. آن شخص می پرسد: چرا گریه می کنی، در صورتیکه پیامبر، هنگام وفات، از تو راضی بود؟

سلمان جواب می دهد: بخدا سوگند گریه ام از ترس مرگ یا طمع به دنیا نیست بلکه بخاطر توصیه پیامبر است که میفرمود: باید نصیب هر یک از شما از دنیا، همچون رهنوشه یک مسافر باشد. اینک من در حالی از دنیا می روم که اینهمه وسائل، پیرامون من هست (در حالیکه در کنارش فقط آفتابه ای بود و کاسه ای...!).

آن مرد از سلمان می خواهد که او را نصیحتی کند.

سلمان می گوید: در هر حکمی که می کنی، در هر تصمیمی که می گیری، و

هنگام دست دراز کردن برای هر تقسیمی، خدا را بیاور...⁽⁴⁸⁾

بامداد است و چیزی نمانده که مرغ جانش از قفس تن پرواز کند.
همسرش را صدا می زند که: آن امانت نهفته ای را که گفته بودم پنهان کنی،
بیاور.

امانت را می آورد. امانت بسته ای است که کیسه مشکی معطر در آن قرار
دارد و سلمان آنرا در روز فتح جلولاء بدست آورده است و برای روز مرگ
خویش نگهداشته که خود را با آن خوشبو و معطر سازد.

کاسه ای آب می طلبد و مشک را در آن می ریزد و با دست، بهم می زند و
به همسرش می دهد که به اطراف بسترش بپاشد و می گوید: مخلوقاتی نزد من
می آیند که غذا نمی خورند ولی بوی خوش را دوست می دارند.

همسرش چنان می کند که او می گوید. آنگاه می گوید: در را ببند و در
کناری بشین. زن به دستورش عمل می کند.

زادان که در خدمت سلمان است می گوید:

چه کسی شما را غسل می دهد؟

سلمان: آنکس که پیامبر را غسل داد.

- او در مدینه است و شما در مدائن، چگونه ممکن است شما را غسل دهد؟

سلمان: همینکه چانه ام را بستی صدای پای او را می شنوی. مرا رسول الله

ﷺ از این مطلب، آگاه کرده است.

زادان می گوید: همینکه روح پاکش از این جهان رخت برپست و چانه اش

را بستم و جلوی در آمدم، دیدم امیرالمؤمنین عليه السلام با قنبر پیاده شدند. حضرت

پرسید:

سلمان وفات کرد؟

- آری.

حضرت، روپوش از روی سلمان برداشت. سلمان، لبخندی بر سیمای امام زد.

امام - خوشا به حالت، ای اباعبدالله (کنیه سلمان) هنگامیکه حضور پیامبر رسیدی به او بگو که با من چه کردند! ...

حضرت، سلمان را آماده دفن نمود و پس از کفن، بر او نماز خواند، با تکبیری بلند. و همراهش دو نفر دیگر هم بودند، که یکی جعفر بن ابیطالب، برادر آنحضرت، و دیگری حضرت خضر بود و با هر یک از این دو هفتاد صف از فرشتگان بودند که در هر صفی هزاران ملائکه حضور داشتند. (49)

در آخرین لحظه ای که علی علیه السلام با سلمان وداع می کرد، هدیه بزرگ خویش را بصورت این دو بیت شعر زیر، که بسی پر مفهوم و زیبا است، تقدیم داشت و بر کفن سلمان نوشت:

وفدت علی الکریم بغیر زاد
من الحسنات و القلب السلیم
و حمل الزاد اقبیح کل شیء
اذا کان علی الکریم
یعنی:

بدون رهنوشه ای از حسنات و قلب سلیم، برخدای کریم وارد شدم.
و... هنگامی که ورود، بر کریم باشد، برداشتن توشه راه، زشت ترین چیزهاست.

اینگونه حیات پربار سلمان محمدی پایان می پذیرد و به سوی پروردگار خویش، باز می گردد.

سخنانی از سلمان

مردی به سلمان از بی توفیقی خود برای برخاستن جهت نماز شب، شکایت کرد. سلمان گفت: در روز گناه مکن. ⁽⁵⁰⁾

سلمان، در مقام مجاهده با نفس و تهذیب خود، نفس خویش را مورد خطاب قرار می داد و می گفت: سلمان! بمیر. ⁽⁵¹⁾

سلمان، قبل از عبدالله بن سلام از دنیا رفت. عبدالله، شبی سلمان را در خواب دید. پرسید: حالت چگونه است؟ سلمان گفت: خوب است.

پرسید: کدامیک از اعمال را برتر یافتی؟

سلمان: توکل را چیز عجیبی یافتم ⁽⁵²⁾

هر گاه گناهی را در پنهانی مرتکب شدی، کار خیر را هم در خفا انجام بده، و چنانچه لغزش آشکاری داشتی، عمل خیر را هم آشکارا انجام بده تا آن گناه آشکار را جبران کند. ⁽⁵³⁾

زیارت سلمان

مقام والا و روح بلند سلمان، همچنانکه در حال حیات، آموزنده و الهام بخش بود، پس از وفات هم برای پویندگان راه معنی و جویندگان حقیقت و راستی، الگو و درس آموز است. بعضی از این درس ها را در سایه و به برکت زیارت می توان آموخت.

قبر سلمان، در مدائن، در کرانه شرقی رود دجله است. زیارت سلمان در این مکان، پیوند روحی و معنوی با سلمان است و ارزش گذاری به فضیلت های اوست و الهام گرفتن از علم و تقوا و انسانیت و کمالات این مرد بزرگ، از عجم، که در کمال و رتبه به جایی رسید که از خاندان نبوت محسوب شد و به

سلمان محمدی معروف گشت و مدال افتخارآمیز سلمان منا اهل البيت را از حضرت رسول، دریافت نمود.

مرحوم محدث قمی در مفاتیح الجنان، برای سلمان زیارتی نقل می کند که برای استفاده بیشتر، عینا در اینجا آورده می شود:

زیارت جناب سلمان ره

السلام علی رسول الله محمد بن عبدالله خاتم النبیین السلام علی امیر المؤمنین سید الوصیین السلام علی الائمہ المعصومین الراشدين السلام علی الملائکة المقربین السلام علیک یا صاحب رسول الله الامین السلام علیک یا ولی امیر المؤمنین السلام علیک یا مودع اسرار الساده الميامین السلام علیک یا بقیه الله من البرره الماضین السلام علیک یا ابا عبدالله و رحمه الله و برکاته اشهد انک اطعت الله كما امرک و اتبعت الرسول كما ندبک و تولیت خلیفه كما الزمک و دعوت الی الاهتمام بذریته كما وقفک و علمت الحق یقینا و اعتمدته كما امرک اشهد انک باب وصی المصطفی و طریق حجه الله المرتضی و امین الله فیما استودعت من علوم الاصفیا اشهد انک من اهل بیت النبی النجباء المختارین لنصره الوصی اشهد انک صاحب العاشره و البراهین والدلائل القاهره و اقامت الصلوه و اتیت الزکوه و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر و ادیت الامانه و نصحت لله و لرسوله و صبرت علی الاذی فی جنبه حتی اتیک الیقین لعن الله من جحدک حقک و حط من قدرک لعن الله من اذاک فی موالیک لعن الله من اعنتک فی اهل بیتک لعن الله من لامک فی سادات لعن الله عدو ال محمد من الجن والانس من الاولین و الاخرین و ضاعف علیهم العذاب الالیم صلی الله علیک یا ابا عبدالله صلی الله علیک یا صاحب رسول الله صلی الله علیه و اله و علیک یا مولی امیر المؤمنین و صلی الله علی روحک الطیبه و جسدک الطاهر و الحقنا

بمنه و رافته اذا توفانا بك و بحمل الساده الميامين و جمعنا معهم بجوارهم فى جنات النعيم صلى الله عليك يا ابا عبدالله و صلى الله على اخوانك الشيعة البرره من السلف الميامين و الحقنا و اياهم بمن تولاه من العتره الطاهرين و عليك و عليهم السلام و رحمه الله و بركاته.

سلام و تحيت بر رسول خدا حضرت محمد بن عبدالله خاتم پيغمبران؛ سلام بر حضرت على امير المؤمنين سيد اوصياء پيغمبران؛ سلام بر امامان صاحب مقام عصمت و پيشواى ارشاد خلق؛ سلام بر فرشتگان مقرب حق؛ سلام بر توای همصحبت و صاحب (سر) رسول خدا امين وحى اللهى؛ سلام بر توای ولى (خدا و) دوست حقيقى خاص امير المؤمنين؛ سلام بر توای مخزن ودائع و اسرار على عليه السلام بزرگ اهل خير و سعادت؛ سلام بر توای باقيمانده از نيکويان عالم در همه ادوار گذشته سلام بر توای عبدالله (اى سلمان محمدى)؛ سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد. گواهی می دهم که تو، بدان سان که مامور بودی، خدا را اطاعت کردی و بدان سان که رسول خدا تو را دعوت کرد، او را اجابت کردی و پیروی نمودی و خلیفه پیغمبر خدا (على مرتضى عليه السلام) را آنسان که بر تو فرض و لازم گردانید یاری کردی و امت را چنانکه دانستی (و توانستی) با همت و احترام ذریه پیغمبر دعوت (و ارشاد) نمودی، و طریق حق را چنانکه خدا امر فرمود بطور یقین دانستی و بر آن استوار بودی. گواهی می دهم که تو درگاه (علم) وصی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و طریق حجت خدا، حضرت على مرتضائی و در آنچه به تو ودیعه سپردند از علوم و اسرار خاصان، حق امانت خدا را نگاه داشتی و گواهی می دهم که تو از اهل بیت برگزیده با شرافت پیغمبر بودی که برای یاری وصی او مهیا بودند و نیز گواهی می دهم که تو صاحب عاشره هستی (صاحب مقام و هم ایمان که آخرین رتبه است یا از عشره مبشره هستی)

و صاحب ادله و براهین بسیار محکم و روشن و قاهر (بر افکار خلق) و تو ارکان نماز را به پا داشتی و زکات به مستحقان دادی و امر بمعروف و نهی از منکر نمودی و امانت الهی را ادا کردی و برای خدا و رسول امت را ناصح و خیرخواه بودی و برای طرفداری دین خدا همه عمر صبر بر آزار (دشمنان و ج) کردی هم هنگام مرگ و رحلت بکرم و رافتش ج ملحق گرداند و در آن جایگاه (بهشت عدن) که بزرگان اهل خیر و سعادت را ملحق سازد و ما را در بهشت های پر نعمت به جوار آنان با آنها جمع فرماید. درود و رحمت خدا بر تو باد ای ابا عبدالله (ای سلمان) و رحمت و تحیت خدا بر برادران تو از شیعیان نیکوکار و اهل یمن و سعادت گذشته باد و روح و نشاط و خشنودی بر آیندگان اهل ایمان وارد سازد و ما و آنها را همه به آنان که دوست شان می داریم که عترت پاک پیغمبرند ملحق فرماید. سلام و رحمت و برکات خدا بر تو و بر همه آنان باد.

بلال فریاد بلند اسلام

بلال

نام بلال، همراه است با ایمان و عقیده و استواری در راه هدف. یاد بلال، یادآور صبر و مقاومت در برابر دشمن است.

و خاطره بلال، ثبات قدم و تحمل شکنجه در راه خدا را به یاد می آورد. و بالاخره... بلال، نامی است خاطره انگیز، و یادآور مساوات اسلامی، مؤذن پیامبر، کعبه و فتح مکه، تقوا به عنوان ملاک برتری، ارزش انسانی مؤمن و... بسیاری مسائل دیگر.

در فتح مکه، پیامبر اسلام بلال حبشی را مأمور کرد تا برفراز کعبه رفته و با ندای بلند، اذان بگوید.

این عمل، هم طنین افکن ساختن ندای توحید از نقطه و در محلی است که قبله گاه مسلمین است، و هم اعلام برابری انسان ها از هر نژاد و رنگ و ملیت و زبان. و خط بطلانی است بر پندارهای موهوم اشراف، که برتری ها را در قبیله و رنگ و ثروت و امتیازات طبقاتی و عناوین تشریفاتی می دانستند.

طبیعی است که اذان گفتن بلال بر بام کعبه، برای خیلی از مشرکین گران بود. برده تحقیر شده و غلام سیاه پوست دیروز، امروز سخنگوی نهضت اسلام و مؤذن پیامبر شده و در اسلام، مقام و منزلتی خاص یافته است.

عیبجویی و استهزاء برخی از مشرکین را در این مورد، این آیه قرآن پاسخ داد که:

ای مردم! ... ما همه شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را گروه گروه و قبائل گوناگون قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید. همانا گرامی ترین شما نزد خداوند، با تقواترین شماست و خداوند، دانا و آگاه است⁽⁵⁴⁾

نزول این آیه، در شاعن بلال و در رد ملاک های غلط و افکار موهوم کافران بود و مرتبه و مقام بلال را دو چندان بالا برد.

بلال شکنجه شده دیروزی، اینک در سایه اسلام، عزیز و گرامی است.

برده آزار دیده عصر جاهلیت، در پناه دین، امروز محترم است.

بلال، در تمام مدت حیات پیامبر، اذان گوی آنحضرت بود و بانگ جانبخش

او در دعوت مردم به نماز، تا آخرین روز زندگی رسول خدا، طنین افکن بود.

اما... پس از رحلت پیامبر، بلال دیگر اذان نگفت. زیرا آنکس را که بلال، به

پیشوائی و امامتش برای مسلمانان عقیده داشت، با مسلمین نماز نمی خواند.

کسان دیگری بودند که بلال نمی خواست مؤذن آنان باشد.

از اینجهت، رخت سفر به شام بست و تا پایان عمر، در همانجا ماند و ملت

اسلام را برای همیشه، در انتظار شنیدن اذان بلال گذاشت.

در این نوشته، با ترسیمی از چهره الهام بخش و مصمم بلال آشنا می شویم

تا شاید از رهگذر این شناخت و معرفت، از اسوه ای دیگر تاءسی بجوئیم و از

الگوئی دیگر که تربیت شده دامن اسلام است، الهام بگیریم.

انسان نمونه ای که:

در راه دین و در ره ایمان و اعتقاد

کوهی است استوار

هرگز نکرده است برای کسی سجود

جز بر خدای دادگر و آفریدگار

آری... بلال، اسوه ایمان و زندگی است

نام و وفا و عشق و فداکاری بلال

صبر بلال و همت و جانبازی بلال،

جاوید و زنده است.

از ما درود پاک بر آن قهرمان صبر

در آستان اسلام

بلال، فرزند رباح حبشی، از اصل و تبار مردم حبشه در آفریقای سیاه بود که سال ولادت او را، دهمین سال پس از عام الفیل⁽⁵⁵⁾ دانسته اند. پدر و مادر بلال برده بودند و بلال، دوران نوجوانی و جوانی خود را همزمان با اوج فسادها و تباهی های قریش سپری کرد.

قریش، اهل ستم و فساد و گناه بودند، حتی گاهی مجالس عشرت و لهب و لعب خود را در کنار خانه خدا بر پا می کردند.

بلال، بخاطر فطرت پاکش، از فسادهای قریش، رنجیده خاطر می شد و خود عملاً می کوشید تا به فساد کشیده نشود.

صداقت و پاکی بلال باعث شده بود، با اینکه برده ای سیاه بود، مورد توجه قرار گیرد و به او احترام قائل شده و کارهای بزرگ به او بسپارند. گر چه بلال، در محرومیت و تحقیر، همچون دیگر بردگان بود ولی به خاطر خصلت های نیکش، نسبت به بردگان دیگر از موقعیت بهتری برخوردار بود.

در عین حال، نفرتی که از مشرکان و اربابان داشت، سر جای خود محفوظ بود و با گذشت سالها، نفرت و بیزاری او از فسادهای اربابان عیاش و سودجو و ظالم بیشتر می شد و در پی چاره و فرصتی بود که بتواند روح پاکش را تعالی بخشد و از بند آن بندگان شهوت و قدرت و صاحبان زر و زور نجات بخشد.

وقتی خورشید اسلام در مکه درخشید و حضرت محمد ﷺ به پیامبری و

نجات انسانها مبعوث شد، بلال، در حدود سی سال داشت.

بعلت رفت و آمدهایش به شهر، خبر دعوت جدید محمد ﷺ را شنید. روح تشنه اش به دنبال اخباری تازه و آگاهی دقیق تر از پیام دعوت این پیام آور بود. کم و بیش بعضی از آیات قرآن هم به گوشش خورده بود.

یک شب پس از انجام کارهایش، فرصتی پیدا کرد و خود را به حضرت رسول ﷺ رساند و از زبان مبارکش آیات قرآن را شنید. اشک شوق در چشمان بلال، حلقه زد. او گمشده ای را پس از سالیان دراز یافته بود و اینک، متواضعانه، خود را بر قدم های آن پیامبر افکند و اسلام را پذیرفت. گرچه بلال می دانست بخاطر مسلمان شدنش، شکنجه ها و آزارهایی را در پیش خواهد داشت، لیکن عشق او به حق و دلباختگی اش به پیامبر و آئین او، او را برای تحمل هر گونه شکنجه و سختی در راه ایمان، آماده ساخته بود.

دور از چشم اربابانش و برای مصون ماندن از اذیت آنان، هر شب مخفیانه به دیدار پیامبر می رفت و جان شیفته خود را در زمزم کلام آن پیامبر پاک، طراوتی تازه می بخشید.

رفت و آمدهای او به حضور پیامبر، کم کم آشکار شده بود. روزی در مسجدالحرام در حال طواف به دور کعبه بود. وقتی به بت ها رسید به آنها پرخاش و اهانت کرد و به یکی از آنها آب دهان انداخت. بی خبر از اینکه یکی از مشرکین، تمام رفتار او را زیر نظر دارد. خبر به امیه بن خلف، صاحب بلال رسید. (56)

امیه، که از سرسخت ترین دشمنان اسلام و رسول خدا ﷺ بود و هرگز باورش نمی شد که برده ای از بردگانش به اسلام بگردد، بشدت خشمگین شد و گفت: بلاتی بر سر او بیاورم که دیگر کسی هوس مسلمان شدن نکند.

بلال هم آمادگی برای تحمل شکنجه را داشت. صحبت های امیه با او، هرگز نتوانست او را قانع کند که دست از پیامبر و دین او بکشد. از این رو تصمیم گرفت که با خشونت رفتار کند.

شکنجه در راه خدا

اینک درون مکه، خبرهای تازه ای است
در گوشه و کنار،
از قدرت و شکیب غلامی خداپرست
بحث است و گفتگوست
اینک بلال، زیر شکنجه است،

- بی دفاع!

در زیر آفتاب

جان در گلو، ندای زبانش: احد، احد،

با پیکری کبود و سیه فام و زخم‌دار

در راه فکر و ایده خود می کشد عذاب

جسم نحیف و لاغر این برده سیاه

می سوزد از حرارت و گرمای آفتاب در زیر تازیانه ارباب زور و زر

دیگر نمانده پیکر او را توان و تاب.

صبحی امید بخش، پس از این شب سیاه

افکنده است در دل او آتش یقین

پاینده نیست ظلمت شب،

- صبح می دمدم!

دیری نمی کشد که صدای اذان او

خواهد فکند، در دل این آسمان، طنین
بر بام کعبه، بانگ اذانش چنان رساست،
کز صولتش به لرزه فتد قلب مشرکین
الله اکبرش بدمد روح انقلاب،
در جان مسلمین...

برنامه شکنجه، آنهم در ملاء عام و در برابر چشم دیگران، رسمی بود که
سران شرک برای زهر چشم گرفتن از دیگران، به آن می پرداختند، بعلاوه این را
نوعی تفریح و سرگرمی هم به حساب می آوردند.

اینک طبق اعلام در شهر، مردم زیادی به تماشای صحنه شکنجه و آزار بلال،
غلام امیه بن خلف جمع شده بودند. مردم، هم سرسختی امیه را در دشمنی با
اسلام می دانستند و هم اشتیاق زائدالوصف بلال را به دین محمد ﷺ و منتظر
بودند ببینند بر سر این برده سیاه چه خواهد آمد.

برخلاف انتظار امیه، صحنه آزار بلال، نه تنها مانع از گرایش افراد به اسلام
نمی شد، بلکه میزان مقاومت و استواری مسلمین را هم در راه آئین خود، بیشتر
می کرد و مقاومت مردانه بلال در زیر شکنجه ها، عده ای را به اسلام، جذب
می کرد. بلال یکی از هفت نفری بود که اسلام خود را آشکارا کرده بود.

خاندان یاسر هم (یاسر، سمیه و پسرشان عمار) از این گروه بودند که بخاطر
دینشان مورد شکنجه های سخت قرار گرفتند و یاسر و سمیه اولین شهدای راه
اسلام بودند که قامت استوارشان درهم شکست و به شهادت رسیدند ولی ایمان
و اراده شان درهم نشکست.

بلال هم از این جمع بود و به همین جهت هم شدیداً مورد شکنجه قرار
گرفت و به دستور امیه، در مقابل دیدگان مردم، با دست ها و پاهائی بسته، در

زیر آفتاب سوزان حجاز، روی زمین داغ خوابانده می شد و سنگی بزرگ بر روی سینه او نهاده می شد تا بدنش به زمین داغ چسبیده و گوشت پیکرش و پوست بدنش بسوزد. (57)

بلال، دل به خدا سپرده بود و بدون ناله و افغان، تحمل می کرد و فقط ندای احد، احد سر می دادم

یادی از ناله جانسوز بلال

که در این دشت پر از خوف و گزند به احد بود بلند...

بلال، در برابر خواسته امیه که اصرار داشت تا از آئین محمد دست بردارد یا آنقدر در این حالت بماند تا بمیرد، جواب می گفت:

ای امیه! همچنانکه قبلاً گفته ام. ایمان به رسالت محمد ﷺ از روی هوی و هوس نبوده که گاهی به آن دل بندم و ساعتی از آن دل برکنم. تو مرا از عذاب و رنج می ترسانی؟ یقین بدان که در زیر شدیدترین رنج ها، جز شهادت بر وحدانیت خدا و رسالت محمد ﷺ سخنی از زبانم نخواهی شنید (58)

شکنجه ها ادامه می یافت، سنگهای گداخته بر پوست بدنش می چسبید و آنرا می سوزاند، و گاهی پوست بدن کنده می شد. بعضی از تماشاچیان از دیدن این صحنه رقت انگیز، چشم خود را می بستند و به سوی دیگر نگاه می کردند ولی ابوجهل و امیه و دیگر دشمنان پیامبر، از تماشای عذاب بلال، لذت می بردند و قهقهه سر می دادند و شادی می کردند.

بلال، با قدرت ایمان و اراده آهنینش، پایمردی و استواری نشان می داد امیه به ستوه می آمد و فکر می کرد بلال، دیگر دست از پیامبر و خدا می کشد، وقتی به نزدیک او می رفت، می دید که بلال با رمق اندک و نفس های ضعیف، همچنان احد، احد می گوید و خدا را به یگانگی می خواند.

امیه بیشتر خشمگین می شد و دوباره آزار و شکنجه را از سر می گرفت. بلال، قلبش به دریای توکل و صبر متصل بود و با یاد خدا، مرهمی از ذکرالله بر زخمهای بدن خویش می نهاد و حماسه ای شگفت، از پایداری و استقامت در راه عقیده می آفرید. صبر و تحمل بلال، به راستی اربابانش را به زانو در می آورد، و آنان با همه قدرت و تسلط، عاجز و درمانده می شدند. رهایش می کردند تا زخمهایش خوب شود و برای شکنجه ای دیگر آماده گردد. امیه، فردایش به بلال می گفت:

من دیروز تو را زیاد شکنجه نکردم تا شاید برگردی و به تو رحم کردم. اگر از عقیده ات دست برداری، امروز کاری می کنم که رفتار دیروز، پیش آن کوچک باشد.

بلال:

امیه! فکر نکن که با شکنجه و تهدید بتوانی عقیده ام را متزلزل، یا دگرگون سازی.

امیه! مردن در راه اسلام، برایم بسیار شیرین و گواراست. فردای آنروز، مردم دوباره برای تماشای مقاومت سیاه حبشی در مقابل شکنجه ها، جمع شدند.

به دستور امیه، بلال را آوردند. زخمهای دیروزش هنوز خوب نشده بود. ریسمانی بلند به دستهایش بستند. پاهایش نیز بسته بود به میدان آوردند و دو سر طناب را چند نفر گرفته و شروع به دویدن کردند. (59)

بلال دست و پای بسته، با اولین حرکت آنان، نقش زمین شد و آنان او را روی زمین، بر پستی و بلندی می کشیدند و بلال صدمه بیشتری می دید و چنان

مجروح می شد که امید زنده ماندنش نبود. در عین حال، لبه‌ایش همچنان شعار مقدس و توحیدی احد، احد را تکرار می کرد.

گاهی هم بر بدن لخت او، لباس داغ و بافته شده از آهن پوشانده و او را زیر آفتاب سوزان بیرون مکه رها می کردند.⁽⁶⁰⁾

تکرار اینگونه شکنجه‌ها، تنها مقاومت و ایمان بلال را بیشتر می کرد و کوچکترین تاءثیری در متزلزل ساختن اراده استوار او نداشت. صبر بزرگ و تحمل عظیم بلال، همه را تحت تاءثیر قرار می داد و همه افراد، دوست و دشمن، مؤمن و مشرک او را تحسین می کردند.

حتی یک عالم مسیحی که آنروزها مورد احترام همه بود، روزی هنگام عبور از کنار بلال، با دیدن این صحنه‌ها و مقاومت بلال، گفت: ثبات و بردباری بلال و ایمان او به آئین یکتاپرستی مرا مجذوب خود ساخته است. به خدا سوگند، اگر این غلام، در این راه شهید شود من قبر او را زیارتگاه قرار داده و به عنوان برکت یافتن، قبرش را زیارت می کنم.⁽⁶¹⁾

گاهی افراد، از روی خیرخواهی و نصیحت، از بلال می خواستند که تقیه کند و برای حفظ جاننش آنچه را می خواهند بگوید، ولی عشق به خدا و رسول و ایمان سرشار او، مانع از آن می شد که چنین کند و تحمل سختی در راه ایمان را بیشتر دوست می داشت.

جلال الدین مولوی، در مثنوی خود، به شرح این ماجرا پرداخته است. برای علاقه‌مندان به شعر و ادب، قسمتی از بیان مولوی را در این باره نقل می کنیم:

تن فدای خار می کرد آن بلال خواجه اش می زد برای گوشمال
که چرا تو یاد احمد می کنی که چرا تو یاد احمد می کنی
می زد اندر آفتابش او به خار او احد می گفت بهر افتخار

باز پندش داد. باز او توبه کرد
توبه کردن زین نمط بسیار شد
فاش کرد، اسپرد تن را در بلا
ای تن من، وی رگ من پر ز تو
توبه را زین پس ز دل بیرون کنم
عشق، قهار است و من مقهور عشق
برگ کاهم پیش او ای گردباد
گر هلالم، گر بلالم، می دوم
عشقان بر سیل تند افتاده اند
همچو سنگ آسیا اندر مدار
گر ز زخم خار، تن غربال شد
بوی جانی سوی جانم می رسد
پیش مشرق، چارمیخش می کنند
از تنش صدجای، خون برمی جهد
عشق آمد توبه او را بخورد
عاقبت از توبه او بیزار شد
کای محمد، ای عدو توبه ها
توبه را گنجا کجا باشد درو
از حیات خلد، توبه چون کنم؟
چون شکر شیرین شدم از شور عشق
من چه دانم که کجا خواهم رفت
مقتدی بر آفتابت می شوم
بر قضای عشق، دل بنهاده اند
روز و شب گردان و نالان بی قرار
جان و جسمم گلشن اقبال شد
بوی یار مهربانم می رسد
تن برهنه، شاخ خارش می زند
او احد می گوید و سر می نهد⁽⁶²⁾

آزادی بلال

رسول خدا ﷺ که غمخوار ملت بود، بیش از همه رنج روحی می کشید و از شکنجه شدن یاران مسلمانش در ناراحتی بود و همواره در فکر مسلمانان زیر شکنجه بود و از حالشان خبر می گرفت و به آن سرکشی می کرد و به صبر و پایداری دعوتشان می کرد و به آنان، بخاطر این استقامت در راه دین و وفاداری به آئین خدا، نوید بهشت می داد.

شکنجه بلال به اوج رسیده، توان بدنی او بشدت رو به ضعف نهاده و امکان شهادتش بسیار بود.

رسول خدا ﷺ پیشنهاد کرد که برای خلاصی بلال از این شکنجه‌ها، از صاحبش خریداری شده و در راه خدا آزاد گردد.

امیه بن خلف هم از مقاومت بلال به ستوه آمد و از طرفی می‌دید که بلال، دیگر خدمتگزار او نخواهد بود و اگر هم او را بکشد مایه سرافکنده‌گی است، با پیشنهاد پیامبر موافقت کرد و بدینصورت، نام افتخارآمیز بلال، در کنار دیگر بردگانی که آزاد شده بدست پیامبر بودند قرار گرفت. (63)

بلال، پس از بهبودی، تلاش گسترده‌ای را در راه اسلام آغاز کرد و عاشقانه در راه دین خدا فداکاری نمود و در تمام لحظه‌ها و ایام پرخطر و دشوار، در کنار حبیبش محمد ﷺ بود و دوران گرسنگی و سختی شعب ابیطالب را هم در کنار مسلمانان بود. آوازه ایمان و صبر بلال، همه جا پیچیده و به او عظمتی کم نظیر و نفوذ کلامی فراوان بخشیده بود و تا زمان هجرت به مدینه با بیان شیرین خود همواره به تبلیغ و ترویج اسلام می‌پرداخت.

هجرت به مدینه

بلال، یکی از آن دسته از مسلمانانی بود که پیش از هجرت پیامبر به مدینه (یثرب) عزیمت کرده بود، بلال، که قلبی شیفته محمد داشت و دوری از او را به سختی تحمل می‌کرد، با اینکه تب شدیدی داشت (64) در عین حال، روزها بر سر راه مکه می‌نشست و در زیر آفتاب، چشم انتظار آمدن پیامبر به مدینه بود. تا اینکه دوران انتظار به سر آمد، هنگام ورود آنحضرت به مدینه، بلال، همراه عده قابل توجهی از مردم که به پیامبر ایمان داشتند ولی او را ندیده بودند با شور و شوقی زائدالوصف به استقبال پیامبر شتافتند و مقدم پیامبر را بر دیار یثرب گرمی داشتند.

با ورود پیامبر به مدینه، کارهای جدید و سروسامان دادن به وضع مردم و تشکیل حکومت بر اساس اسلام شروع شد.

پیامبر اسلام، در آغاز ورود به مدینه، با همکاری مسلمانان مسجدی را جهت عبادت و اجتماعات مسلمین بنا کرد و برای تحکیم رشته های پیوند مسلمین، عقد اخوت و پیمان برادری بین مسلمانان ایجاد کردند. در این میان، بلال هم با عبیده بن حارث بن عبدالمطلب برادر شد. عبیده از مسلمانان فداکاری بود که بعداً در جنگ بدر، در کنار پیامبر و علی علیه السلام جهاد کرد و مجروح شد و چند روز بعد، در بین راه، هنگام بازگشت پیامبر از جنگ بدر، وفات کرد. ⁽⁶⁵⁾

اولین مؤذن

در همان روزهای نخست هجرت به مدینه، ضرورت ایجاد می کرد که برای خبر دادن به مردم جهت حضور در نماز جماعت و شرکت در مسجد، یک وسیله و شعار اعلان وجود داشته باشد.

اذان، از سوی خداوند به صورت وحی بر پیامبر نازل شد و پیامبر صلی الله علیه و آله به حضرت علی علیه السلام فرمود که اذان را به بلال تعلیم دهد. ⁽⁶⁶⁾

بدینگونه بود که بلال، عنوان افتخارآمیز اولین مؤذن را در اسلام، دریافت کرد، بلال، گرچه یک سیاه حبشی و غلام آزاد شده ای بود، ولی اینک به عنوان مؤذن پیامبر و سخنگوی رسمی دین خدا از طرف پیامبر انتخاب شده است و این امتیاز، بخاطر تقوا و تعهد و تقرب او به خداست. گرچه در آن روزگار، کسانی که صوتی دلنشین تر و لهجه ای فصیحتر از بلال داشتند فراوان بودند ولی پاکدلی و ایمان و خلوص بلال، او را تا آن پایه و حد بالا برد و فضیلت یافت. از آن پس، بلال همواره همراه پیامبر بود، در سفر و حضر، در مسافرت ها و جنگ ها، مؤذن رسول الله صلی الله علیه و آله بود و ندای او به تکبیر که بلند می شد،

خداجویان و حق پرستان از هر سو به مسجد روی می آوردند تا در نیایش دسته جمعی نماز، به پیامبر اقتدا کنند.

بلال، پس از هر اذانی که برای نماز می گفت، به در خانه پیامبر می آمد و می گفت: حی علی الصلاه، حی علی الفلاح یا رسول الله و با دین پیامبر، شروع به اقامه گفتن می کرد تا آنکه نماز شروع شود.⁽⁶⁷⁾

بلال، مؤدنی وقت شناس و دقیق بود، پیامبر می فرمود: روزه هایتان را با اذان بلال، شروع و ختم کنید که دقیق است.⁽⁶⁸⁾

بارها پیامبر خدا، به بلال می فرمود: ارحنا یا بلال⁽⁶⁹⁾ یعنی: ای بلال، با اذان گفتنت به ما روح و نشاط ببخش، اذان بگو تا به نماز بایستیم.

بلال، شب ها هنگام سحر به مسجد می آمد و کنار دیوار می نشست، لحظاتی به آسمان نگاه می کرد و در عظمت آفرینش خدا می اندیشید و قبل از اذان، با خدای خود نیایش می کردم

سخن پیامبر به بلال در مورد اذان، نشانه خلوص دل و قلب سرشار از ایمان و صفای باطن آن مسلمان روشن ضمیر است.

جان کمال است و ندای او کمال	مصطفی گویان، ارحنا یا بلال
ای بلال، افراز بانگ سلسلت	زاندمی کاندردمیدم در دلت
ای بلال ای گلبننت را جان سپار	خیز و بلبل وار، جان می کن نثار
زان دمی کادم از آن مدهوش شد	هوش اهل آسمان بیهوش شد. ⁽⁷⁰⁾

ازدواج

بلال، در سفری که به همراه برادرش به یمن داشت تصمیم به ازدواج گرفت. هنگام خواستگاری خود را اینگونه معرفی کرد:

من بلال، و این مرد برادرم، هر دو غلامی از حبشه بودیم، گمراه بودیم، که خداوند هدایتمان کرد، برده بودیم که خدای کریم، آزادمان کرد. اگر به ما دخترانتان را بدهید، الحمدلله، خدا را سپاس، و اگر ندهید، الله اکبر، خدا بزرگ است.

قبل از آنکه جواب قطعی به بلال بدهند، پیش پیامبر آمده و با گفتن جریان، از آنحضرت نظر خواستند. حضرت سه بار بلال را به آنان پیشنهاد کرد و فرمود: چه کسی را می خواهید بهتر از او، که مردی از اهل بهشت است...⁽⁷¹⁾ نوع خواستگاری بلال، و نیز کیفیت پاسخ دادن پیامبر به مشورت بستگان دختر، راهنمای خوبی در جهت یک ازدواج اسلامی است و ملاک ها و معیارهای ارزش را در اسلام بیان می کند.

بلال، در میدان های جنگ

حضور بلال در صحنه های کارزار و میدان های جهاد، نشانه آنست که او، اسلام را در همه ابعاد، شناخته و پذیرفته و عمل کرده بود. تنها اهل نماز و اذان نبود، بلکه قهرمان نبرد و مرد جنگ هم بود.

بلال تقریباً در همه جنگ ها شرکت داشت.⁽⁷²⁾ در جنگ بدر، که به پیروزی اسلام و شکست مسلمین انجامید، هنگام جمع آوری اسرا، یکی از مسلمانان هم امیه و پسرش را گرفته و به سوی اردوگاه مسلمین می آورد. تا چشم بلال به آن دو افتاد و امیه، این دشمن دیرین اسلام و شکنجه گر معروف را شناخت، به انصار بانگ زد که: این امیه، رئیس کفر است. آنگاه گفت: والله ما نجات ان نجات: بخدا سوگند، نجات نیابم اگر بگذارم که تو نجات یابی!

انصار که از امیه و اذیت های او نسبت به مسلمانان در مکه، جریانات زیادی شنیده بودند، با صدای بلال، به کمک او شتافتند و امیه بن خلف و پسرش را از پای درآوردند.⁽⁷³⁾

بدینصورت، امیه، که یکی از سران شکنجه نسبت به مسلمانان، بخصوص در مورد بلال بود، به دست همین برده سیاه مسلمان، به کیفر دنیوی آنهمه ستم هایش رسید.

در جنگ های دیگر هم که بلال، حضور داشت، یکی از مسؤلیت هایش ابلاغ پیام های رسول خدا به نیروهای اسلام بود. در جنگ احد، که به شکست مسلمین منتهی شد، بلال، پیام پیامبر خدا را نسبت به بسیج دوباره نیروهای اسلام و تعقیب دشمن در فردای آنروز، اعلام کرد.⁽⁷⁴⁾ در جنگ احد با یهود بنی قریظه نیز، اعلان جنگ را از طرف پیامبر، بلال بعهده گرفت.⁽⁷⁵⁾ در صحنه ها و میدان های دیگر هم، حضور بلال، این صحابی پاکباخته و روشندل و بصیر، به خصوص در اوقات نماز و دعوت مسلمین به حضور دز نماز جماعت، چشمگیر بود.

در عین حال که پیامبر، بلال را به شدت دوست می داشت، اشتباهاتش را به او تذکر می داد. از جمله در جنگ خیبر، هنگامی که بلال، صفیه دختر حی بن اخطب را به اتفاق یک زن دیگر به اسیری گرفته و به حضور پیامبر آورد، آنها را از کنار جسدهای کشته هایشان در میدان جنگ عبور داد. صفیه از دیدن آن منظره بسیار ناراحت شد و صورت خراشید و خاک بر سر ریخت و با صدای بلند گریه کرد، پیامبر وقتی از واقعه باخبر شد به بلال فرمود: مگر رحم و عاطفه از تو رفته است که زن اسیر را از کنار کشته ها عبور دادی؟⁽⁷⁶⁾

این تنها باری بود که بلال، مورد عتاب پیامبر قرار گرفت.

و این درسی از انسانیت است که پیامبر اسلام، حتی در میدان جنگ نسبت به اسیر می دهد.

بلال، خزانه دار پیامبر

بیت المال مسلمین را در اختیار داشتن و خطا نکردن و سوء استفاده نمودن، دلیل تقوای مالی انسان و نشان تعهد و خداترسی اوست.

بلال، در مدینه خزانه دار پیامبر هم بود. ⁽⁷⁷⁾ پولهایی که از خمس اموال و غنائم جنگی و یا پولهایی دیگر که بدست پیامبر می رسید، در اختیار بلال قرار می گرفت. هر فقیر و نیازمندی که به پیامبر مراجعه می کرد، آنحضرت او را به بلال ارجاع می داد تا برای او طعام و لباس تهیه کند.

بلال، محتاجان را هرگز رد نمی کرد، حتی اگر در صندوق، پولی نبود، از جای دیگر قرض می کرد و حوائج آنان را برطرف می کرد. هیچگاه فقری را رد نکرد. ⁽⁷⁸⁾

به دستور پیامبر، هرگز ثروتی را ذخیره نمی کرد بلکه در راه رفع احتیاجات مردم مصرف می کرد یک بار، پیامبر وارد شد و پیش بلال، کیسه ای از خرما دید. پرسید: این چیست؟

بلال پاسخ داد: برای تو و مهمانت نگه داشته ام.

حضرت فرمود: آیا نمی ترسی که شعله های آتش باشد؟ آنرا در راه خدا انفاق کن و ترس. خداوند چیز کم را برکت و افزایش می دهد و به پاداش زیاد می پذیرد. ⁽⁷⁹⁾

بلال، وکیل خرج پیامبر و ماءمور خرید خانه آنحضرت هم بود و به همین خاطر به خانه پیامبر، رفت و آمد زیادی داشت و به خدمتگزاری به خاندان پیامبر، خصوصا حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ علاقه بسیار داشت.

حتی یکبار که پیامبر و مسلمین در مسجد نشسته و منتظر اذان بلال بودند تا نماز بخوانند، علت دیر آمدنش را پیامبر پرسید. بلال پاسخ داد: به خانه فاطمه علیها السلام رفتم، او مشغول دستاس کردن بود و حسن گریه می کرد. گفتم: ای دختر پیامبر! اجازه بده دستاس کنم یا حسن را نگه دارم تا شما گندم را آسیاب کنید. فرمود: من به نگهداری فرزندم سزاوارترم. او حسن را برداشت تا آرام کند و من مشغول دستاس کردن شدم و بهمین جهت تاخیر پیش آمد.

پیامبر فرمود: به او مهربانی کردی، خدا هم با تو مهربانی فرماید. ⁽⁸⁰⁾

بلال، در فتح مکه

به دستور پیامبر، مسلمانان برای حرکت به سوی مکه و پاک کردن این محیط توحید از مظاهر شرک و وجود مشرکین، بسیج شدند. هزاران مسلمان مسلح و داوطلب، راه مدینه تا مکه را طی چند روز پیمودند. اینک به سوی مکه ای می روند که قبله گاه نمازشان کعبه در آنجاست. مکه ای که در آن، چه آزارها از دست مشرکان دیده اند، مکه ای که بر تعدادی از افراد، سراسر خاطره از سالهای آغاز دعوت اسلام بود، خاطراتی از شکنجه ها، مقاومت ها، سختی ها و ... مهاجرین، که خود، اهل این شهر بودند، بیشتر اشتیاق دیدن مجدد مکه را داشتند. آنروز که هجرت کردند، در نهایت ضعف و محدودیت و فشار بودند، امروز با عزت و شکوه و سرافرازی، میخواهند وارد مکه شوند و این پایگاه عظیم را به تصرف خود درآورند.

کسانی هم در طول مسیر، به این کاروان پیوسته بودند. سرانجام... پیامبر و مسلمانان، فاتحانه وارد مکه شدند و بدون خونریزی، مکه تسلیم شد و جز دو سه مورد کوچک، مقاومتی از کسی دیده نشد. این پیروزی و فتح بزرگ بدون کشتار، موفقیت بزرگی برای قوای اسلام بود.

مسلمانان به اطراف خانه کعبه رسیدند. بلال به فرمان پیامبر رفت و کلید کعبه را از عثمان بن طلحه گرفت⁽⁸¹⁾ و درب کعبه گشوده شد. پیامبر ﷺ و علی رضی الله عنه به درون کعبه رفته، بت ها را یکایک واژگون کردند. مشرکین که شاهد درهم شکستن بتها بودند، حیرت زده و ترسان، به حقارت و ناتوانی بت ها نگاه می کردند.

لا اله الا الله...

الله اکبر...

اینک شعار فتح بزرگ در مکه پیچیده است و دست توانای خدا، بالای همه دست ها و توان ها، جلوه گر است.

رسول خدا به بلال فرمود: به بالای کعبه برو و اذان بگو.

بلال، به سرعت، خود را بر بام کعبه رساند.⁽⁸²⁾ مشرکین از جرات و شهامت او شگفت زده شده بودند، که صدای دلنشین و قاطع بلال، به الله اکبر بلند شد و همه ها خوابید.

نام خدا و اذان اسلام، برای بسیاری از گوشهای اهل مکه، تازگی داشت و مسحور و شیفته جاذبه این طنین ملکوتی شده بودند که بلال، این غلام سیاه حبشی، به نمایندگی از سوی پیامبر و امت او، بر فراز کعبه سر می داد.

الله اکبر... اشهد ان لا اله الا الله...

در آستان وفات پیامبر ﷺ

فتح مکه گذشت، مسلمین به مدینه بازگشتند.

در آخرین سال حیات پیامبر، آنحضرت همواره با بیش از صد هزار نفر از مسلمانان، به زیارت خانه خدا رفت.

در بازگشت از این آخرین حج (حجه الوداع) بود که پیامبر، از سوی خداوند فرمان یافت که مسئله ولایت و رهبری امت را پس از خود، برای مردم بیان کند و امامت و جانشینی علی علیه السلام را در حضور همه حاضرین، اعلام نماید.

البته خلافت و وصایت و جانشینی، مسئله ای تازه نبود، آنحضرت، از اوائل بعثت در مکه، تا آخرین روزهای حیات خود، به مناسبت های گوناگون، خلیفه و وصی خود را (که علی علیه السلام باشد) به امت معرفی کرده بود ولی این بار، فرمان اکید خداوند، نسبت به طرح و ابلاغ آن، وی را به ابلاغ صریح و قاطع پیام، ملزم ساخت. ⁽⁸³⁾ (آیه 67 مائده: یا ایها الرسول بلغ...)

صدای بلال، در آن وادی پیچید و همه را متوجه امر مهم و خطیری کرد که رسولخدا می خواست بیان کند. بلال، به دستور پیامبر، ندا در داد و همه جمع شدند. وادی غدیر خم مملو از مسلمانانی شد که از گوشه و کنار کشور پهناور اسلام، امسال در آخرین حج پیامبر، در رکاب وی حضور داشتند و پیامبر اسلام، علی علیه السلام را بعنوان خلیفه و جانشین خود، به مردم معرفی و منصوب کرد. ⁽⁸⁴⁾

پس از بازگشت از سفر حج، پیامبر در مدینه بیمار شدند و بستری گشتند. کسالت آنحضرت روز به روز بیشتر می شد. در عین حال، اذان بلال و حضور پیامبر برای نماز جماعت در مسجد، مدینه را گرم و مسجد را باصفا می ساخت. بلال، پس از اذان، معمولاً حضور پیامبر می رسید تا به نماز بروند. این برنامه در ایام بیماری آنحضرت هم ادامه داشت.

یک روز، بلال طبق معمول پس از اذان به در خانه پیامبر رفت و در انتظار خروج آنحضرت بود که اطلاع یافت حال غیر مساعد پیامبر، امکان شرکت او را

در نماز نمی دهد. در اینجا بود که جریان امامت جماعت ابوبکر در آخرین روزهای حیات رسولخدا پیش آمد.

او بدون اطلاع پیامبر به مسجد رفته و به امامت جماعت ایستاد، پیامبر که از این موضوع آگاه شد با آنکه نمی توانست از بستر برخیزد، ولی با تحمل مشقت به مسجد آمده، ابوبکر را کنار زد و خود به نماز ایستاد. (85)

دیگر بلال الله اکبر بر نیاورد

امام صادق علیه السلام: خدا رحمت کند بلال را، که دوستدار اهل بیت بود و بنده ای نیکوکار، و بعد از پیامبر برای هیچ کس اذان نگفت. (86)

بلال، مؤذن پیامبر بود و اذان او نیز به حرمت رسولخدا بود.

بلال، صدای اذان خویش را در دوره ای سر می داد که حاکم مسلمین، پیامبر بود و مردم برای نماز جماعت و اقتدا به حضرت محمد صلی الله علیه و آله در مسجد، جمع می شدند. بلال، حریم رسالت را نگه داشت و قداست مؤذن پیامبر بودن را به مسائل سیاسی حکومت خواهان نیالود.

این بود که پس از وفات پیامبر، بلال دیگر برای کسی اذان نگفت و آن آهنگ جانبخش و نوای توحید را مردم دیگر نشنیدند.

بعد از تو، ای محمود احمد، ای محمد صلی الله علیه و آله

ما همچنان در انتظاری تلخ ماندیم

دیگر بلال، الله اکبر بر نیاورد.

جبرئیل از سوی خدا دیگر نیامد

بعد از تو، امت در غمت صاحب عزا بود

بعد از تو، خاطرهایمان هرگز نیاسود...

روزی، پس از رحلت پیامبر، حضرت زهرا علیها السلام اظهار علاقه نمود که یکبار دیگر، صدای مؤذن پدرش را بشنود. چون بلال خبردار شد، در اولین فرصت نماز، بر بام مسجد رفت و شروع به اذان گفتن کرد.

الله اکبر، الله اکبر...

مردم با شنیدن صدای بلال، به یاد دوران حیات پیامبر افتادند و آن خاطره ها در ذهن هایشان زنده شد. سینه های غم آلود امت، به یاد پیامبر، سخت به درد آمده و گریه کردند.

حضرت زهرا علیها السلام نیز که به یاد روزگار پدر افتاد، گریه سر داد.

اشهد ان محمدا رسول الله

با این جمله از اذان، مدینه غرق در شیون و ناله شد، بطوری که در مدینه چنان گریه ای کم سابقه بود.

زهرا ی عزیز که شدیداً متاثر و نالان شده بود، بی تاب شد و ناله ای جانسوز سر داد و بیهوش بر زمین افتاد. به بلال گفتند: بلال! خاموش باش، که دختر پیامبر از دنیا رفت بلال، که بر جان زهرا علیها السلام بیمناک شده بود، اذان را نیمه کاره رها کرد و از بام مسجد به زیر آمد چون حضرت زهرا علیها السلام به هوش آمد، فرمود: اذان را تمام کن. بلال گفت: ای دختر رسول خدا، مرا معذور دار، که بر جان تو ترسناکم و می ترسم خود را هلاک کنی ⁽⁸⁷⁾

تبعید بلال

اذان نگفتن بلال پس از رحلت پیامبر، نوعی به رسمیت نشناختن خلافت بحساب می آمد و بلال نمی خواست با اذانش، حاکمیت کسی را تاءبید کند. او عهد بسته بود که فقط برای پیامبر اذان بگوید یا برای علی علیها السلام اگر جانشین آنحضرت شود.

امتناع بلال از اذان گفتن، برای خلیفه گران تمام می شد. این بود که بالاخره او را به شام تبعید کرد و تا آخر عمر در آنجا بود. (88)

در ایامی که بلال در شام به سر می برد، یک بار رسول خدا را در خواب دید که به او فرمود:

بلال! چقدر درباره من جفا می کنی؟ چرا به زیارت من نمی آیی؟

بلال که از خواب بیدار شد، به شدت اندوهگین شد و تصمیم گرفت به زیارت مرقد پیامبر برود. عازم مدینه شد. همینکه وارد شهر گشت، یکسره به طرف قبر رسول الله آمد و گریه کنان خود را بر قبر آنحضرت افکند. امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) با خوشحالی از خبر ورود بلال، به استقبال او شتافتند. بلال وقتی آن دو یادگار پیامبر را دید آنها را در آغوش کشید و بوسید (89) و به یاد ایامی افتاد که پیامبر، این دو فرزند گرامی را در آغوش می گرفت و از آینده آنان خبرها می داد و می دید که اهل بیت پیامبر چگونه پس از وفاتش تنها شده و مورد بی مهری امت قرار گرفته اند.

بلال چند روزی در مدینه ماند و پس از زیارت قبر پیامبر ﷺ و دیدار با اهل بیت عصمت، دوباره عازم تبعید گاهش شام شد.

بلال، راوی سخنان پیامبر ﷺ

بلال، از آنجا که سالیان درازی در حضور پیامبر و از یاران نزدیک آنحضرت بود، طبعاً سخنان زیادی از آنحضرت به یاد داشت و با عمل و گفته های پیامبر، آشنائی فراوانی داشت. از این رو، آنچه را این صحابی بزرگ از پیامبر نقل و روایت می کرد، سندی معتبر و کلامی قابل استناد به حساب می آمد.

بلال، ایامی را که در شام به سر می برد، با نقل احادیث پیامبر و خاطراتی از آنحضرت، به تعلیم و تربیت مسلمانان می پرداخت و سخنانش برای مردم، حجت بود.

مرحوم علامه مجلسی، گفتگو و نقل تاجری را ذکر کرده است که در سفر تجارتنی خود، با بلال آشنا شده و از او، سخنان پیامبر را شنیده است. خوب است که ماجرا را از زبان خود (راوی عبدالله بن علی) بشنویم:

کالائی را از بصره به مصر می بردم. در مصر، یکی از روزها در راه به پیرمردی بلند بالا و سبزه رو و سفید مو برخوردم که دو قطعه پارچه، سیاه و سفید، (بعنوان لباس) بر تن داشت. پرسیدم او کیست؟
گفتند: بلال، مؤذن رسول الله.

لوح های خود را برداشته برای نوشتن سخنان پیامبر از زبان او پیش وی رفتم. سلام گفتم. بلال جوابم را داد. گفتم:

رحمت خدا بر تو باد، از آنچه از پیامبر شنیده ای برایم حدیث کن.

گفت: چه می دانی من کیستم؟

گفتم: تو بلال، اذان گوی پیامبر هستی.

بلال، با شنیدن نام پیامبر گریه کرد، من هم گریستم. مردم جمع شدند و همه گریان شدیم.

آنگاه بلال از من پرسید:

اهل کدام شهر هستی؟ گفتم: اهل عراقم.

گفت: به به. آفرین آنگاه مدتی سکوت کرد سپس گفت: ای برادر عراقی

بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم

اذان گویان، امین های مؤمنین اند، بر نماز و روزه هاشان و بر جسم و جانسان.

از خدا چیزی نمی خواهند مگر آنکه عطایشان کند و درباه چیزی شفاعت نمی کنند مگر آنکه شفاعتشان پذیرفته می شود.

گفتم: رحمت خدا بر تو باد، بیشتر بگو.

گفت: بنویس: بنام خداوند. از پیامبر شنیدم که فرمود:

هر کس چهل سال، برای خدا و به حساب او اذان گوید، خداوند در قیامت او را برمی انگیزاند، در حالیکه برای او، عمل چهل صدیق پارسا را که مقبول درگاه حق باشد منظور نماید.

گفتم: بیشتر بگو

گفت: بنام خدا، از پیامبر شنیدم که: هر کس بیست سال اذان گوید خداوند در حالی او را مبعوث می کند که همچون نور آسمان، او را روشنائی باشد.

گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد

بالله کز آفتاب فلک، خوبتر شوی

گفتم: خدای رحمتت کند، باز هم بگو

گفت: پیامبر فرمود: هر کس ده سال اذان بگوید خداوند او را در بارگاه و درجه ابراهیم محشور می کند.

گفتم: باز هم بیفزای

گفت: پیامبر فرمود: هر کس یکسال اذان بگوید خداوند در قیامت او را برمی انگیزد، در حالیکه تمام گناهانش بخشیده شده باشد، هر چند همپای کوه احد باشد.

گفتم: باز هم بگو.

گفت: خوب، پس حفظ کن و عمل نما و حساب کن، از پیامبر شنیدم که فرمود:

هر کس در راه خدا و از روی ایمان و به حساب خدا و به منظور تقرب به پروردگار، برای یک نماز اذان بگوید خداوند، گناهان گذشته اش را می آمرزد و از خطاهای آینده مصونش می دارد و در بهشت او را با شهیدان قرار می دهد.

گفتم: رحمت خدا بر تو. برایم بهترین چیزی را که شنیدی بگو.

گفت: وای بر تو، ای جوان! بند دلم را بریدی! ...

و گریه کرد. من هم گریستم. تا آنجا که دلم برایش سوخت

سپس گفت: بنویس: بنام خدا. از پیامبر شنیدم که فرمود: در روز رستاخیز، چون خداوند همه را در یکجا گرد آورد، خداوند فرشتگانی را با پرچم ها و نشانه هائی همه از نور، بسوی اذان گویان می فرستد، با مرکب هائی زبرجد نشان و عطر آگین، که مؤذن ها بر آنها سوار می شوند و شکوهمندانه بر آن مرکب ها ایستاده و با رساترین صدا، اذان سر می دهند.

دوباره بلال را گریه ای سخت، فرا گرفت، که من هم با او همناله شدم. وقتی آرام شد گفتم گریه ات برای چیست؟

گفت: مرا به یاد سخنانی انداختی که از دوستم محمد ﷺ شنیده ام که درباره اذان و پاداش اذان گویان و جایشان در بهشت عنبرین فرموده است.

آنگاه بلال به من نگاه کرد و گفت: اگر بتوانی که اذان گو باشی و در حال مرگ، مؤذن باشی و از دنیا بروی چنین کن... (90)

سخنان بلال برای آن مرد، طولانی است و همه درباره اوصاف بهشت و چگونگی نعمت های پروردگار برای بندگان در آخرت، که ما به نقل همین مقدار، اکتفا می کنیم.

وفات بلال، آغاز حیات جاودان

چون بلال، از ضعف شد همچون هلال

بلال، که رخت هجرت به شام کشیده بود، تا زنده بود، هر سال به مدینه می آمد، قبر رسول خدا ﷺ و دخترش زهرای اطهر عليها السلام را زیارت می کرد و راهلیت پیامبر، دیداری تازه می کرد.

در سالهای 19 20 هجرت، بلال، به مرض طاعون از دنیا رفت.

در آن هنگام، از عمر بلال 63 سال گذشته بود.

پس از وفات، در محلی بنام باب الصغیر که قبرستان معروفی است، در کنار جمعی دیگر از اصحاب، به خاک سپرده شد. ⁽⁹¹⁾

اینک، بر قبر بلال، قبه ای است و بنائی ساخته شده، که مزار اهل معرفت است و مسافران شام، در نزدیکیهای دمشق، برای عرض ادب و تکریم مقام پرجلال بلال، به آنجا می روند.

رحمت خدا بر بلال باد، که پاک زیست و متعهدانه عمل کرد و تا آخرین روز حیات، در راه دین خدا استوار ماند.

و امروز، نامش الهام بخش ماست و زندگیش، الگو و اسوه ای برای کسانی که در مسیر خودسازی و ایمان در راه خدا، گام بر می دارند.

پی نوشت ها:

- 1- سلمان منا اهل البيت (پیامبر اسلام)
- 2- در بعضی روایات، از اهل شیراز بیان شده است بحارالانوار.
- 3- مرحوم علامه طباطبائی، مجوس را یکی از ادیان چهار گانه آسمانی دانسته است (شیعه در اسلام).
- 4- مکاتبه نوعی قرارداد است میان برده و مالک او، که به تدریج در مقابل پرداخت قیمت خودش به مالک، آزاد می شود.
- 5- بحارالانوار ج 22 ص 355 و 362. شرح ابن ابی الحدید ج 18 ص 37 و ترجمه سیره ابن هشام ص 189 و طبقات ج 4 ص 75. لازم به تذکر است که جزئیات سرگذشت سلمان در اسناد یاد شده، در بعضی موارد با هم تفاوت هائی دارد و همه یک جور نقل نکرده اند.
- 6- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 18 ص 36.
- 7- اسدالغابه، ج 1 ص 331.
- 8- شرح ابن ابی الحدید، ج 18 ص 36.
- 9- رجال کشی، ص 20.
- 10- تنقیح المقال، ص 47.
- 11- شرح ابن ابی الحدید، ج 18 ص 36.
- 12- گر چه متن سخنان سلمان، عربی است ولی این جمله را به زبان فارسی بیان کرده است.
- 13- ترجمه احتجاج طبرسی، جزء 1 ص 208.
- 14- رجال کشی، ص 20.
- 15- بحارالانوار، ج 22 ص 341.
- 16- بحارالانوار، ج 22 ص 341.
- 17- شرح ابن ابی الحدید، ج 18، ص 36.
- 18- شرح ابن ابی الحدید، ج 3 ص 155.
- 19- حیاة الصحابه، ج 2 ص 166.
- 20- بحارالانوار، ج 22 ص 317.
- 21- رجال کشی ص 19، بحارالانوار، ج 22 ص 386.

- 22- ترجمه کامل، ج 5 ص 142
- 23- بحارالانوار، ج 22 ص 372.
- 24- قاموس الرجال، ج 6 ص 427
- 25- شرح ابن ابی الحديد، ج 18 ص 35.
- 26- اختصاص، ص 3.
- 27- بحار، ج 22 ص 368.
- 28- بحارالانوار، ج 22 ص 347.
- 29- استيعاب، ج 2 ص 59.
- 30- بحار، ج 22 ص 324.
- 31- نهج البلاغه فيض الاسلام، نامه 68.
- 32- رجال كشي ص 15، بحارالانوار ج 22 ص 374.
- 33- بحار، ج 22 ص، 33.
- 34- بحار، ج 22 ص 372.
- 35- تاريخ كوفه ص 89 به نقل: فتاوى صحابى كبير.
- 36- حليه الاوليا ص 203 به نقل: فتاوى صحابى كبير.
- 37- ترجمه كامل، ج 1 ص 318.
- 38- شرح ابن ابی الحديد ج 18 ص 35، ترجمه كامل ج 1 ص 202.
- 39- مغازى، ج 2 ص 465.
- 40- سوره حجرات، آيه 12.
- 41- هر كه نان از عمل خویش خورد
منت از حاتم طائی نبرد
- 42- سوره قصص، آيه 83.
- 43- بحارالانوار، ج 22 ص 360.
- 44- تاريخ ابن عساکر، ج 6 ص 5.
- 45- طبقات ج 4 ص 88.
- 46- محجه البيضاء ج 4 ص 447
- 47- بحار الانوار، ج 22 ص 374.
- 48- طبقات ابن سعد، ج 4 ص 91.

- 49- بحار الانوار، ج 22 ص 373.
- 50- توحید صدوق، به نقل سلمان فارسی ص 116.
- 51- طبقات ابن سعد، ج 4 ص 90.
- 52- طبقات ابن سعد، ج 4 ص 93.
- 53- صفوه الصفوه، ج 1 ص 224 به نقل سلمان فارسی، ص 225.
- 54- یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر واثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم، ان الله علیم خبیر (حجرات، آیه 13).
- 55- عام الفیل سالی بود که یکی از کارگزاران پادشاه حبشه، بنام ابرهه با لشکریان فراوان و فیل های جنگی برای تخریب و انهدام کعبه، به شهر مکه لشکر کشی کرد، مردم، شهر را تخلیه کرده و به کوههای اطراف رفته و از دور منتظر حوادث بودند.
- ناگهان آسمان پر از پرندگانی شد که با سنگریزه هائی که بر چنگ و منقارها داشتند به فیل سواران ابرهه حمله کرده و آنان را هلاک کردند.
- این حادثه مهم و سرنوشت ساز که به قدرت خداوند انجام گرفت، به دلیل اهمیتش مبداء تاریخ مردم پیش از اسلام شد. پیامبر اسلام هم در همان سال بدنیا آمد. سوره فیل در قرآن کریم، اشاره به این حادثه کرده است. ولادت بلال در سال دهم پس از عام الفیل بوده است.
- 56- اعیان الشیعه ج 14 ص 106.
- 57- سیره ابن هشام ج 1 ص 381 والاصابه ج 1 ص 165.
- 58- اعیان الشیعه ج 14 ص 106 - 105
- 59- اسدالغابه ج 1 ص 209.
- 60- طبقات ج 3 ص 233.
- 61- اسدالغابه ج 1 ص 207.
- 62- مثنوی، دفتر ششم، سطر 788 (ص 1086 چاپ امیر کبیر) شعر بسیار مفصل است که به عنوان اختصار، فقط بعضی از ابیات آورده شد.
- 63- الصحیح ج 2 ص 34.
- 64- اعیان الشیعه ج 14 ص 101.
- 65- طبقات، جلد 3.
- 66- وسائل ج 4 باب اذان، ص 612.
- 67- طبقات ج 3 ص 234، تاریخ یعقوبی ج 2 ص 42.

- 68-بحار الانوار، ج 22 ص 264.
- 69-اعیان الشیعه، ج 14 ص 104.
- 70-مثنوی مولوی، دفتر اول.
- 71-اعیان الشیعه ج 14 ص 101 و 102، طبقات ج 3 ص 237.
- 72-طبقات، ج 3 ص 239.
- 73-اعیان الشیعه، ج 14 ص 108.
- 74-طبقات ج 2 ص 49.
- 75-طبقات ج 2 ص 74.
- 76-السیره النبویه، ج 2 ص 366.
- 77-اسد الغابه ج 1 ص 206. الاصابه ج 1 ص 165.
- 78-الوفا باحوال المصطفی ج 2 ص 477.
- 79-حیاه الصحابه، ج 2 ص 133.
- 80-بحار الانوار ج 43 ص 76.
- 81-طبقات، ج 2 ص 136.
- 82-طبقات، ج 3 ص 232 و شرح ابن ابی الحدید ج 17 ص 283.
- 83-امری که از اوائل بعثت پیامبر در قصه یوم الانذار و نزول آیه: و انذر عشیرتک الاقربین گوشزد شده بود به مرحله جدی رسیده و به همه مسلمانان ابلاغ گردد. در آنروز پیامبر فرمود: اولین فردی از شما (افراد عشیره من) اگر به من ایمان آورد خلیفه و وصی من خواهد بود (تاریخ طبری ج 2 ص 193) مراجعه شود.
- 84-در اینجا فقط اشاره ای گذرا به حدیث غدیر و تعیین جانشینی شد. برای اطلاع بیشتر باید به کتابهای مفصلتر و ارزشمندی رجوع کرد که به زبان عربی و فارسی، پیرامون غدیر خم و خلافت علی علیه السلام نوشته شده است. همچون: الغدیر، حماسه غدیر. حساس ترین فراز تاریخ، امامت و ولایت و...
- 85-مسئله نماز خواندن ابوبکر، جای بحث بسیار است. برادران اهل سنت روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله به مسجد آمده و به ابوبکر اقتدا کرد و این را دلیل صحت و مشروعیت خلافت ابوبکر دانسته اند ولی علمای بسیاری، از جمله عبدالرحمن بن الجوزی الحنبلی که از بزرگان اهل حدیث است (متوفای 597) این قصه را در کتابی که در خصوص این موضوع بنام آفه اصحاب الحدیث تالیف کرده، بررسی نموده و با ادله و شواهد محکم و متین، رد و تکذیب کرده است.

- 86-سفينه البحار ج 1 ص 104.
87-بحار الانوار ج 43 ص 157.
88-ايعان الشيعة ج 14 ص 103.
89-اسد الغابه ج 1 ص 208.
90-بحار الانوار ج 84 ص 123 (در چاپ بيروت، جلد 81).
91-ايعان الشيعة ج 14 ص 100.

فهرست مطالب

2 سلمان کیست؟
3 سلمان از زبان خودش
6 فضیلت های برجسته سلمان
6 علم
8 ولایت
11 زهد
12 عبادت
14 کرامات
17 سلمان منا اهل البیت
23 نقش سلمان در جنگ ها
24 شجاعت سلمان در جنگ
25 ابتکارات نظامی سلمان
26 سلمان و حکومت مدائن
32 وفات سلمان
36 سخنانی از سلمان
36 زیارت سلمان
37 زیارت جناب سلمان ره
40 بلال فریاد بلند اسلام
40 بلال
42 در آستان اسلام

44 شکنجه در راه خدا
49 آزادی بلال
50 هجرت به مدینه
51 اولین مؤذن
52 ازدواج
53 بلال، در میدان های جنگ
55 بلال، خزانه دار پیامبر
56 بلال، در فتح مکه
57 در آستان وفات پیامبر ﷺ
59 دیگر بلال الله اکبر بر نیاورد
60 تبعید بلال
61 بلال، راوی سخنان پیامبر ﷺ
65 وفات بلال، آغاز حیات جاودان
66 پی نوشت ها:
71 فهرست مطالب